



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
مركز انتشارات و نشر آموشي

روان ۴

روان

ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش آموزان
دوره متوسطه دوم دوره سی و هشتم | دی
۱۴۰۱ | شماره پی در پی ۳۱۹ | ۴۸ صفحه |



مرو، گذشته ای تلخ از کجوت تا کلام



ISSN: 1606-9080
www.roshdmag.ir



پویش کنید،
رفیق خوشبخت ما

شیر؛ محبوب افسانه‌ای

اگر چه شیر در این صحنه و در سینه‌ی کاخ تَچَر به گاو سنگی پرسپولیس حمله‌ور شده و تا لحظاتی دیگر آن را خواهد درید، اما نماد خیر است. شیر حمله‌ور به گاو که در هنر ایران بارها تصویر شده‌است، نماد پایان سرما و شر است و نوید پیروزی، تسلط خیر، دمیدن خورشید و روز نو را می‌دهد. اما این یک روی شیر در هنر ایران است. او بر دیوارهای همین پرسپولیس در بعضی از صحنه‌ها، نماینده شر و اهریمن است و با پادشاه پنجه در پنجه شده‌است. نبرد شاه با این حیوان قدرتمند و درنده نشانه قدرت اوست. شیر نقش بر جسته‌های هخامنشی خشمگین است، پنجه‌هایی قدرتمند و عضلاتی منقبض دارد و هر چه دم‌اش درازتر باشد، زور و قدرتش بیشتر است. شیر در اسطوره‌ها و فرهنگ ایران چنان محبوب است که با ورود اسلام به ایران، حضورش کمرنگ نمی‌شود. شیر در هنر شیعیان ایرانی نماد امام قدرتمند، مولی متقیان، امام علی(ع) است و بر دیوار امامزاده‌ها و چادر تکایا حضوری چشمگیر و مداوم دارد.



بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صلي على محمد و آل محمد و عجل فرجه
وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

- حضرت فاطمه علیها السلام در جواب امام حسن علیهما السلام که پرسیده بود: چرا برای همسایگان و دیگران دعا می کنی و برای خود دعا نمی کنی؟ فرمودند:

اول همسایه سپس خانه خود

علل الشرائع
ج ۱، ص ۱۸۳



فهرست

۳ واژه‌ای به وسعت آسمان

۴ باریک‌تر از مو/ اخلاق ورزشی

۶ سرای امید/ مسجد آقابزرگ

۸ حرف‌های خودمانی/ نورسیده‌ها

۱۰ چراغ راه/ مرور گذشته‌ای تلخ

۱۴ سفر زندگی/ از سکوت تا کلام

۱۶ داستان مصور

۱۸ چراغ راه/ فیلم‌ها

۲۲ طبیب جوان/ لکه‌های سفید

۲۴ نکته‌های طلایی/ در باب موفقیت

۲۶ چراغ راه/ نامه‌ای به فرزندانم

۲۷ دره ستارگان

۲۸ اپ و گپ/ بازی‌های ویدئویی

۳۰ ورزش ذهن/ سرگرمی

۳۲ لبخند جوان

۳۴ شعر و شاعری/ میراث مهدی اخوان ثالث

۳۶ شاعرانه/ شعر

۳۸ رشته خیال/ تولد در طبیعت

۴۰ لبخند جوان

۴۲ آثار شما/ قلمستون

۴۴ هنرستان/ همه رقم قهوه

۴۶ دانشمند جوان/ مهندسی بافت

۴۸ لبخند جوان

مدیر مسئول: محمد صالح مذنبی

سردبیر: دکتر زهرا باقری

مدیر داخلی: فرناز بابازاده

شورای برنامه‌ریزی: حبیب یوسف‌زاده، زهرا باقری، علیرضا ثبتي

الهام مقبسه، عباس نورآبادی، فریبرز بیات

یاسین شکرانی، بهروز رضایی کهریز

مدیر هنری: کورش پارسا نژاد

دبیر عکس: اعظم لاریجانی

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: سیدعلی موسوی

طراح جلد: سعید دین‌پناه

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴ / تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶ / نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸ / پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

آدرس رایانامه: Email.javan@roshdmag.ir

● صندوق پستی امور مشترکان: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱ / تلفن امور مشترکان: ۸۸۸۶۷۳۰۸-۲۱

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلیمی)

شماره ۲۷۰ - دفتر انتشارات و فناوری آموزشی / صندوق پستی ۱۵۸۵۷/۶۵۶۷ / تلفن: ۵۷۷۲-۸۸۳۰-۲۱

رایانامه barresiasar@roshdmag.ir

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان **امکان تهیه** آن را داشته باشند.

قیمت: ۷۵۰۰۰ ریال





سخن سردین

واژه‌ای به وخت آمان

امسال فرارسیدن دی‌ماه مقارن است با «روز مادر» و «روز زن»؛ روزی که در همه کشورهای دنیا فرصتی است برای قدردانی از محبت‌ها و زحمات‌های مادران و زنان جامعه. ولی در مورد تاریخچه این روز اطلاعی دارید؟ آیا می‌دانید در تمام دنیا، افتخارآمیزترین روز زن و روز مادر متعلق به ماست؟

در بیشتر کشورهای جهان، جشن روز مادر به شکل امروزی‌اش، نشئت گرفته از کشور آمریکاست. آن **جارویس** زنی بود که در قرن نوزدهم در حمایت از سلامت مادران و آموزش به آنان، برای نگهداری صحیح از فرزندان، تلاش می‌کرد. سال‌ها بعد و در قرن بیستم، دختر او، آنا جارویس، سال‌ها پس از مرگ مادرش، کوشید روزی به نام مادر در تقویم ایجاد کند تا روزی از سال، از تمام مادران زمانی که در قید حیات هستند، قدردانی شود. ولی چند سال بعد و پس از اینکه این روز با سیاست‌های سرمایه‌داری آمریکا ترکیب شد، هدف اصلی فراموش شد و به یک هدف تجاری تغییر یافت. آنا جارویس هم بقیه سال‌های عمرش را در جبهه مخالف جنگید و تلاش کرد با شکایت و برگزاری «پویش» (کمپین)‌های متعدد و صرف تمام پس‌اندازش، این روز را از تقویم پاک کند که موفق شد.

در بعضی کشورها داستان از این هم خنده‌دارتر است. مثلاً در کشور نیکاراگوئه روز مادر در تاریخ سی ماه می جشن گرفته می‌شود و این افسانه در تمام نیکاراگوئه گفته می‌شود که: «رئیس‌جمهور آن زمان، خانم سوموزا، این روز را به این خاطر انتخاب کرده که تولد مادرشهرش بوده است.»

تاریخچه روز زن هم که در دنیا یک روز دیگر است، ابتدا یک رویداد سیاسی بوده است. در سال ۱۸۵۷ میلادی زنان کارگر پارچه‌باف و لباس‌دوز، برای افزایش حقوق و بهبود شرایط کاری‌شان، دست به تظاهرات می‌زدند. بعد از گذشت پنجاه سال، در همان تاریخ، زنان مجدداً در اعتراض به نادیده گرفته شدن حقوق‌شان ضمن تظاهرات، این روز را به ایده‌ای برای گرم‌آیداشت روز زن تبدیل می‌کنند. اما در کشور عزیز ما، ایران، بسیار جلوتر از تمام دنیا، روزی به عنوان روز زن و روز مادر گرامی داشته می‌شده است. در شاهنامه فردوسی هم به این روز اشاره شده است. بعد از انقلاب اسلامی، رهبر عزیزمان امام خمینی (ره) فرمودند:

«اگر روزی باید روز زن باشد، چه روزی والا تر و افتخارآمیزتر از روز ولادت باسعادت فاطمه زهرا (س)، زنی که افتخار خاندان وحی است و چون خورشیدی به تارک اسلام عزیز می‌درخشد.» (بیانات امام خمینی (ره)، در تاریخ ۱۳۵۹/۲/۱۵)

این روز در کشور ما متفاوت‌تر از همه دنیا است. جشن میلاد تنها بانویی است که پدرش معصوم، شوهرش معصوم و خود و فرزندان‌ش نیز معصوم بوده است. تولد دختری که پدرش به او لقب «ام ابیها» داد؛ یعنی «مادر پدر».

این روز بهانه‌ای است برای تجلیل از مقام مقدس زن و مادر، و قدردانی از زحمات‌ها و محبت‌های ایشان. یادمان باشد ما مثل دیگر فرهنگ‌ها، این روز را به یک روز تجاری و تنها خرید یک هدیه تبدیل نکنیم.

اخلاق ورزشی



حمید گروگان

سلام علیکم!

نام و نشونم رو نپرسین؛ یه بی‌نام و نشون، توی تهرون، معروف به خاکسار.

حالا چرا خاکسار؟ چون پهلون‌های محل، بهم یاد داده‌بودن توی زورخونه باید ادب داشته باشی. وارد که می‌شی، باید چشم به زمین بدوزی؛ باید خاکسار باشی. این رو بعدا فهمیدم. برای همینه که وقتی پهلونا یکی یکی وارد گود می‌شن، یه «باعلی» می‌گن و دست به زمین می‌زنن و می‌بوسن و می‌ذارن روی پیشونی. یعنی که گود عزت داره و مقدسه ... چرا؟ واسه اینکه مرام پهلونی، مرام مولا علی^(ع) یه مرام مولا چی بوده؟ جوونمردی و معرفت. پات رو که توی گود می‌داری، باید بدونی که خاکی هستی؛ خاکساری. از این خاک به وجود اومدی و آخرشم خاک می‌شی. مولا علی هم خاکی بود. بهش می‌گفتن «ابوتراب»! بگذریم، گفتیم خب، حالا که اومدیم توی زورخونه، باید اخلاقمون عوض شه، مراممون عوض شه، با خلق خدا خوب تا کنیم. باید یار ضعیف باشیم و دشمن ظالم؛ مثل مرحوم تختی.

گفتیم چی کار کنیم، چی کار نکنیم؟ از کجا شروع کنیم؟ گفتیم بریم پیش پهلون اکبر ... خدا بیامرز دش. پیش کسوت بود؛ نفر اول بود تولوطی‌گری و معرفت. مردم‌دار بود. کلی نوچه داشت؛ همه با مرام. اسم پوریای ولی و غلامرضا تختی که می‌اومد، چشاش پر از اشک می‌شد ... آره ... رفتم پیش پهلون اکبر و گفتم: «اومدم خدمتتون که آداب مردی و مردونگی رو از شما یاد بگیرم».

نگاهی به سرتا پام کرد و سر تکون داد و این شعرو برام خوند:

«گر بر سر نفس خود امیری مردی
گر دست فتاده‌ای بگیری مردی»
گفتم: «به چشم! اما دلیم می‌خواد کشتی گیر خوبی بشم. اومدم فوت و فن این کار رو از شما یاد بگیرم ...»
گفت: «زمان می‌بره، جوون! کار امروز و فردا نیست! باید زحمت بکشی، خسته نشی، عرق بریزی و خون دل بخوری ... اهلش هستی؟»

گفتم: «حرف شما برام حجتیه.»

گفت: «یا علی!»

اومدم بگم فوت و فن کشتی رو از کی یادم می‌دین، از چشام خوند و گفت: «اول، ادب و اخلاق؛ بعدش فوت و فن!»

حالا سال‌ها از اون روز گذشته. خدا بیامرز پهلون اکبر همه چی یادم داد. توی کسب و کار شاگردش شدم، توی زورخونه نوچه‌اش. بزرگم کرد، زنم داد، آدمم کرد ... و بعدها که شدم یه کشتی‌گیر بنام، توی گوشم گفت: «پهلون شدن چه آسون، خاکسار شدن چه مشکل!»

دارم چی می‌گم؟ دارم برات می‌گم چی شد که «خاکسار» شدم ... حالیه؟

دیگه اسم منو برای چی می‌پرسی؟

من - عالی مقام - بیست و سه ساله و امسال شدم آقای گل ایرون! چهار ساله توی این باشگاه و اون باشگاه نوک حمله‌ام. بالاخره سال‌ها زحمت کشیدم تا به اینجا رسیدم که می‌بینین! حالا بهترین گلزن ایرونم. لیاقتش رو دارم؛ چرا؟ چون از خودم مایه گذاشته‌ام. رک و راست بهتون بگم منت هیچ‌کس هم روی سرم نیس! این رو همه می‌دونن ... آره، یه خرده کله شقم، ولی

همین باعث شده که ترقی کنم! من خرده‌برده از کسی ندارم. می‌گم یه حرفه‌ای تموم عیار، مثل من، منت این باشگاه و اون باشگاه و این مربی و اون مربی رو نباید بکشه. روز اول بهشون می‌گم من اینم و این قدر می‌گیرم بازی کنم. اگه حرف دربیارن، خداحافظ، یه جای دیگه ... برام حرف درآوردن که فلانی پولکی یه، من پولکی‌ام یا اون‌ها که با زد و بند و جنجال و گاوپندی و تبلیغات، اسم در کردن و صاحب چند تا خودرو و خونه و ویلا شدن؟ از این گذشته، اگه هم دارم، نوش جونم! بازی کردم، حقم رو گرفتم. من بیدی نیستم که از این بادا بلرزم. مال خودمه، به کسی چه مربوط؟

تازه، فکر می‌کنین چقدر بهم می‌دن؟ توی این سفر آخری که رفتم خارج، بهم پیشنهاد دادن: «بیا اینجا، چند برابر چیزی که اونجا می‌گیری، بهت می‌دیم.» خب من هم می‌بینم که واقعا حقمه. می‌گم چرا نرم؟ دزدی که نیست ... عرق می‌ریزم، توپ می‌زنم، حقم رو می‌گیرم؛ حالا چه اینجا چه اونجا ... البته فکر نکنین مملکت رو دوست ندارم ... نه خیر، من عاشق ایرونم، می‌رم و می‌یام ... مثل استادای دانشگاه! ولی باید به فکر زن و بچه‌ام هم باشم یا نه؟ من می‌گم الان با هفت هشت ده میلیون نمی‌شه زندگی کرد! جانماز آب نمی‌کشم ... اما خیلی خیلی اهل دیانتتم.

من کاری به کار احوالناسی ندارم. بازی می‌کنم، توپ می‌زنم، حقم رو می‌گیرم، ولی نمی‌دونم چرا همه به کار من کار دارن. مثلا همین تماشاگرا ... حالا بگذریم از طرف‌دارهای تیم خودم که واقعا آقا و بانزاکتن، ولی بقیه چی؟ یه مشت بی‌ادب.

آقا فحش می‌دن چه جور! اون وقت می‌گن چرا
 بداخلاقی کردی! خب چیزی که عوض داره، گله نداره
 دیگه ... اینه که من می‌گم تو بازیت رو بکن و گل بزن
 و حقت رو بگیر ... بقیه‌اش باد هواست!
 حرف آخرم هم اینه که به قول معروف: «فوتبالیست
 شدن چه آسون، گلزن شدن چه مشکل!»

ورزش برای همه لازم است و برای بسیاری واجب!
 حالا بگذریم که سال‌هاست اصل ورزش (به‌خصوص
 برای جوان‌ها) معنی دیگری پیدا کرده و شده است
 یک سرگرمی صرف؛ یک رو کم کنی، یک آفت، یک
 از خود بی‌خبری.

درباره ورزش و به‌خصوص فوتبال که تب آن دنیا را
 گرفته و دارد به بیراهه می‌رود، حرف و حدیث بسیار
 است.

روزی روزگاری، ورزش رمز سلامتی، دوستی و
 معرفت بود، ولی می‌بینیم که اخلاق در ورزش امروز،
 هیچ شباهتی با «سبک صحیح اخلاق ورزشی» ندارد.

• پیامبر (صلی الله علیه و آله): «پهلوان کسی نیست
 که بر مردم چیره شود، بلکه کسی است که بر نفس
 خویش چیره شود.»

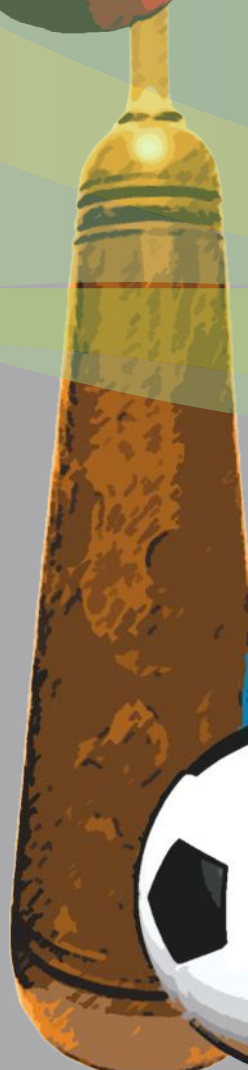
حکمت نامه پیامبر اعظم (ص)، ج ۸، ص ۳۹۷، ح
 ۶۲۸۳

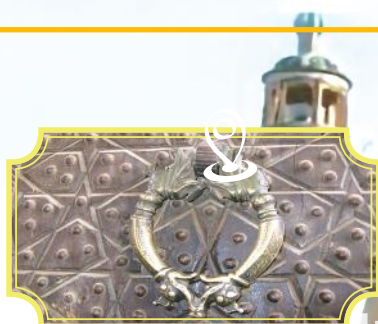
• پیامبر (صلی الله علیه و آله): «با استاد و شاگرد
 خود تواضع کنید.»

نهج الفصاحه، ص ۳۹۲، ح ۱۱۸۵

• امام علی (علیه السلام): «هرگاه به هدف و مقصود
 خود راهنمایی شدی، باید فروتنی‌ات در پیشگاه
 پروردگارت بیشتر شود.»

غررالحکم، ج ۱، ص ۳۲۲، ح ۲۳۸۱





ورود از در گل میخ ها

برای ورود به مسجد باید از مدخل اصلی عبور کرد، اما این در با در سایر مسجدهای کاشان و شاید همه ایران کاملاً متفاوت است. در اصلی مسجد یک جفت در بسیار نفیس چوبی با تزئینات گره‌چینی و گل‌میخ است. در این در ۶۲۳۶ گل‌میخ، یعنی به تعداد آیات قرآن، در دو لنگه در به کار رفته است. در سردر ورودی کتیبه‌های سنگی حاوی فرمان محمدشاه در معافیت مشاغل قضایی و دباغی از مالیات وجود دارد. تمام کتیبه‌های مسجد توسط استادان برجسته خوش‌نویس کاشان، از جمله محمد ابراهیم (جد خاندان معارفی) و محمد حسین (جد خاندان ادیب) و بسمله‌های طغری توسط سید صادق کاشانی نوشته شده‌اند.

دو محلی بالا و پایین

با عبور از سردر زیبای مسجد که با نقاشی و مقرنس‌های معلق گچی تزئین شده است، دیوارهای جلوه‌ان که تماماً با کاشی‌های خشتی رنگی پوشانده شده‌اند، خودنمایی می‌کنند. در واقع تزئینات تمامی بخش‌های مسجد در نهایت سادگی و زیبایی، شامل گچ‌بری، نقاشی، کنده‌کاری روی چوب، گره‌چینی و کاشی‌کاری است. با ورود به محوطه مسجد، دو صحن یا حیاط بالایی و پایینی پدیدار می‌شوند. درست مقابل در ورودی و پس از هشتی، محوطه‌ای باز به صورت مهبتابی وجود دارد که در واقع پشت‌بام شبستان چهل‌ستون شمالی است. همچنین، هشتی ورودی، به انبار، اتاق خادم و نگهبان راه دارد و نیز دو پلکان، آن را به شبستان قدیمی تحتانی و محل وضوخانه و حیاط ارتباط می‌دهد. حیاط دوطبقه مسجد یکی از دیدنی‌ترین نمونه‌های معماری در مسجد است. بخش بالا یا فوقانی که گنبد و گلدسته‌ها نیز در آنجا قرار دارند، مربوط به مسجد و بخش پایینی یا تحتانی که به نام «گودال باغچه» نامیده می‌شود، به مدرسه و حجره‌های اسکان طلاب اختصاص دارد. بخش بالا یا صحن فوقانی، ایوان‌مانندی است که با دو دیوار مرکب از طاق‌نما محصور شده است و از شمال به بام شبستان چهل‌ستون می‌پیوندد و از جنوب به ایوان مسجد راه دارد.

مسجد آقابزرگ

مسجدی به نام یک عالم دانشمند

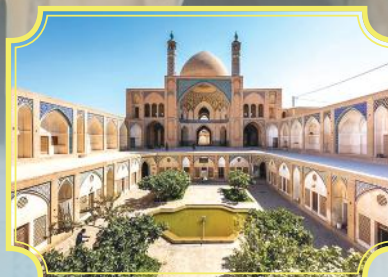
برای پرداختن به مسجد «آقابزرگ» دلایلی بسیار وجود دارد، اما شاید مهم‌تر از همه نام مسجد باشد. ملا مهدی نراقی، معروف به آقابزرگ، عالم، فقیه و دانشمند دوره قاجار، عالمی که نامش بر مسجد گذاشته شده بود، عالمی بود والامقام که بزرگان و مردم عادی بسیار او را ستوده‌اند. دلیل بعدی تزئینات و کتیبه‌نویسی‌های بی‌نظیر مسجد هستند که از لحاظ زیبایی‌شناسی بسیار ارزشمندند.

مسجد البته نه ساخته آقابزرگ، بلکه ساخته مرد نیکوکار و متدینی به نام حاج محمدتقی خان‌بان است. حاج محمد در سال ۱۲۶۰، به پاس احترام به این دانشمند بلندمرتبه که داماد خود او هم بود، این مسجد را با سرمایه شخصی‌اش ساخت. هدف حاج محمد این بود که مسجد محلی باشد برای برگزاری نماز جماعت و درس و بحث آقابزرگ.

صحت زمان ساخت مسجد را کتیبه‌های موجود در بخش‌های متفاوت تأیید می‌کنند: کتیبه وقف‌نامه به تاریخ ۱۲۶۰ قمری، کتیبه‌های مورخ ۱۲۶۳ در صفا شبستان، کتیبه مورخ ۱۲۶۴ قمری داخل شبستان زیر گنبد، و کتیبه مورخ ۱۲۶۸ قمری در سردر ورودی مسجد. بنابراین ساخت بنا در اواخر حکومت محمدشاه قاجار آغاز و در نخستین سال‌های حکومت ناصرالدین شاه، یعنی در مدت هشت سال، به پایان رسید. حال وارد مسجد شویم.



نازیلا ناظمی



کاشان دارالمؤمنین

در نزدیکی کوه‌های «کرکس» و در حاشیه کویر مرکزی، شهری با قدمت هزاران سال وجود دارد. شهری با آب و هوایی گرم و بیابانی و البته بسیار کم آب. می‌گفتند در گذشته، تابستان‌ها عقرب از زمین می‌جوشید. با شنیدن این توصیف‌ها شاید می‌باید شهری مخروبه و بدون آبادانی را تجسم کرد. اما در کمال تعجب، شهر را مانند تکه فیروزه‌ای می‌یابی نایاب. دل‌گشاترین باغ جهان و زیباترین خانه‌ها و عمارت‌ها در کنار فئات‌های پر آب و آن نقش جاودان ترنج بر قالی، انسان را پایبند می‌کند تا بماند و بداند که بی‌جهت «دارالمؤمنینش» نخوانده‌اند.

از «سیلک» تا «باغ فین»، خانه‌های رئیسیان، عامری‌ها، بالاخانه‌چی، و بالاخره بازار و مناره زین‌الدین، تا دیگر آثار تاریخی شهر، هر کدام حال و هوایی دارند خاص خود و متفاوت از دیگری. همه در اوج هنر و معماری و گوئی تاریخ زمان خود، اما همیشه برای درک زیبایی و نهایت هنر هنرمندان و مهندسان دوره اسلامی باید به مسجد رفت. چرا که مسجدها چکیده و عصاره هنر و خلاقیت صنعتگران و هنرمندان رشته‌های گوناگون را به نمایش می‌گذارند.



محراب گچی

در شبستان شمالی، محرابی گچی وسط دیوار وجود دارد که به وسیله یک رشته پلکان به هشتی ورودی مسجد راه می‌یابد و به وسیله دو ورودی دیگر به حیاط مرکزی و صحن گودال باغچه ارتباط پیدا می‌کند. همچنین در جانب شمال غربی شبستان شمالی، یک حیاط خلوت، یک حوض و محلی برای وضوخانه احداث شده که با پلکان ارتباطی یاده شده، به هشتی ورودی اصلی مسجد متصل می‌شود.

گلدسته‌ها

روی پایه‌های طرفین ایوان، دو گلدسته کاشی‌کاری شده قرار دارد که علاوه بر کمک به استحکام جرزها و پوشش ایوان و استفاده از آن برای گفتن اذان، به زیبایی مجموعه نیز می‌افزاید. در میانه این گلدسته کلمه‌های «الله»، «محمد» و «علی»، به خط بنایی معقلی، تکرار شده و بالاتر از آن دو ردیف کاشی‌کاری معقلی و سپس مأذنه نهاده شده است. یک ردیف پلکان مارپیچ که حول محور ستونی در مرکز و داخل گلدسته دور می‌زند، پشت‌بام مسجد را به انتهای گلدسته‌ها مرتبط می‌سازد.

گودال بسیار دیدنی باغچه در قسمت شرق و غرب دارای ۱۰ حجره و در جنوب دو حجره و یک مدرسه و چند اتاق و انبار است.

حیاط مرکزی و حوض

حیاط مسجد به قدری زیبا و دل‌باز است که می‌شود ساعت‌ها نشست و تماشایش کرد. حیاط مربع شکل و آجری است. در مرکز حیاط حوضی به شکل کثیرالاضلاع و چهار باغچه وجود دارد. حجره‌های طلاب از طریق راهروهایی به حیاط راه دارند و هر کدام از آن‌ها با شبکه‌های آجری پوشش داده شده‌اند.

تغییر چهره

بنای مسجد آقابزرگ از زمان ساخت تاکنون دچار تغییرات بسیار شده است. شاید معماران و سازندگان اولیه آن هرگز در فکر چنین تغییراتی نبودند. از جمله این تغییرات، دگرگونی اتاق‌های گوشواره بالاخانه و اتاق‌های بالای سردر ورودی بود. همچنین در و پنجره‌های بالارونده یا «رسی‌های اولیه» حذف و درگاه‌های نیم‌دایره که سوغات سفر ناصرالدین شاه به فرنگ بود، جایگزین آن‌ها شدند. در فاصله میان گنبدخانه و شبستان غربی نیز سه در مشبک چوبی وجود داشته است که چون بر اثر آسیب مورینه از میان رفته بودند، آن‌ها را با درهای فلزی که هیچ تناسبی با کل بنا نداشتند، تعویض کرده بودند. خوش‌بختانه در سال‌های اخیر، «سازمان ملی حفاظت از آثار باستانی» بار دیگر درهای فلزی را حذف کرده و درهای چوبی و ارسی جدیدی در محل قدیم کار گذاشته است. مسجد آقا بزرگ را باید دید. با توصیف و تعریف نمی‌شود آن همه هنر و خلاقیت را بازگو کرد. پس این بار که به کاشان رفتید، پیش از رفتن به هر جای دیگر، سری به خیابان فاضل نراقی کاشان بزنید. درهای مسجد آغوششان برای خوشامدگویی به شما باز است.

شبستان‌های چهل ستونی

با توجه به آثار به‌دست‌آمده به نظر می‌آید که کل بنا روی بقایای بنایی قدیمی‌تر که از زلزله سال ۱۱۹۲ قمری باقی مانده بود، ساخته شده است. به‌ویژه شبستان چهل‌ستونی شمالی به احتمال بسیار پیش از ساخت گنبدخانه و روی بقایای بنایی که خانقاه یا مقبره و مدرسه خواجه تاج‌الدین و مربوط به قرن نهم هجری بوده، ساخته شده است. مسجد آقا بزرگ دو شبستان چهل‌ستونی دارد:

- یکی در جبهه غربی گنبدخانه که اندک زمانی پس از بنای قسمت اصلی ساخته شده است. این شبستان دارای ۲۰ ستون آزاد و ۳۰ چشمه طاق آجری است که در قسمت شمالی آن، راهرو ارتباطی، پلکان پشت‌بام و محلی برای وضوخانه قرار دارد.

- دیگری شبستان زمستانی است که در جبهه شمالی مسجد و صحن اصلی حیاط قرار دارد. این شبستان دارای ستون‌هایی از آجر و خشت با گوشه‌سازی و رسمی‌بندی است. وسط هر چشمه روزنی با پوشش سنگ مرمر تعبیه شده است که از آن‌ها نور طبیعی ملایمی به درون شبستان می‌تابد.

بزرگ‌ترین گنبد آجری قاجاری

تمام بنای مسجد و البته گنبد آن از آجر ساخته شده است. گنبدخانه آن بر اساس شرایط اقلیمی کاشان و روی هشت پایه عظیم بنا شده است. طرح گنبد در زمان ساخت به‌گونه‌ای بوده است که در گرمای شدید تابستان، هوای خنک پیرامون آن جریان داشته باشد. گنبد دوپوسته، با دهانه داخلی ۱۰ متر و ارتفاع ۲۱ متر، فضای گنبدخانه را پوشانده است. گرداگرد این گنبدخانه رواق‌هایی به‌هم پیوسته با پوشش «طاق و تویزه» ایجاد شده‌اند. سردر و ایوان ورودی شمال گنبدخانه دارای پوششی شامل یک تویزه در جلو و نیم‌گنبدی می‌شود که زیر پوشش اصلی سقف کاذب آن، بار رسمی‌بندی آجر و کاشی، به صورت معقلی حصیری است. زیر این قسمت کتیبه‌ای حاوی «سوره فتح» به خط ثلث برجسته از گچ، گرداگرد داخل گنبدخانه را می‌پوشاند که در پایان آن تاریخ ۱۲۶۴ قمری خوانده می‌شود. متأسفانه هنگام ساخت شبستان غربی، در زمان فرزند آقابزرگ، طرح اصلی بنای گنبدخانه تغییر کرده و فضای باز زیر آن از یک سو بسته شده است.

آقا بزرگ و محقق نراقی

ملا مهدی نراقی از علما و فلاسفه معروف و معتبر دوره قاجار و معروف به آقابزرگ است. هر چند تمام اعضای خاندان نراقی اهل علم و دین بودند، اما می‌توان گفت که جایگاه ملا مهدی در علوم دینی، تفسیر، ادبیات، ریاضی و نجوم از رتبه بسیار والایی برخوردار است. او که به نام «محقق نراقی» نیز خوانده می‌شود، از جمله «مهادی اربعه» بود؛ یعنی چهار عالم شیعی و مرجع تقلید که نام اصلی آنان مهدی بوده است. از جمله تألیفات این عالم والا مقام باید به «لوامع»، «جامع السعادات در علم اخلاق»، «مشکلات العلوم» و «محرق القلوب» اشاره کرد.



منابع

<http://shabestan.ir>

<http://mosqueir.loger.ir>

<http://www.doctv.ir>

نورسیده‌ها

زهرا فرنیا

مجله که کلاً به شما تعلق دارد، اما این بخش دیگر شور به شما تعلق داشتن را درآورده و یک‌باره هر چه را شما برای ما بفرستید می‌خواند، پاسخ می‌دهد و چاپ می‌کند. شاید برایتان سؤال پیش بیاید که اثرتان را کجا بفرستید؟ تا دلتان بخواهد، راه ارتباطی داریم:

این از رایانامه‌مان: Email: Javan@roshdmag.ir

این از سامانه پیامکی‌مان: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

برایتان کلی مطلب به‌روز و دست‌اول، نظرسنجی و مسابقه می‌گذاریم.

با مطرح کردن پیشنهادها، حرف‌ها و درددل‌هایتان، هم خودتان سبک می‌شوید، هم به ما کمک می‌کنید که بهتر شویم!

رشد جوان پس آنفلوانزا کی می‌ره؟

چون وقتی آمد خیلی از ما، یعنی رشد جوان، اجازه گرفت، الان هم می‌دانیم کی می‌رود. اصلاً «کمیتۀ محرمانۀ رشد جوان - آنفلوانزا» داریم که برای وضعیت آنفلوانزا دنیا تصمیم می‌گیریم. همان‌طور که گفتیم این کمیتۀ فوق‌العاده محرمانه است و نمی‌توانیم درباره‌اش بیشتر از این بگوییم، لطفاً سؤال نپرسید. (این همه پزشک و محقق و دانشمند ریخته آن هم با یک جست‌وجوی اینترنتی. بعد شما تصمیم می‌گیرید از رشد جوان که یک گوشه نشسته ماستش را می‌خورد، وضعیت آنفلوانزا را جویا شوید؟ یک جوری هم پرسید انگار ما مقصریم. بعد می‌گویید نویسنده این بخش اعصاب ندارد. خب اعصاب برایش گذاشتید؟)

آموزش زبان‌های غیرانگلیسی رو بزارید. می‌سی.

این بخش را که داریم، دقتتان کم شده. یک زبان غیرانگلیسی داریم که در تک‌تک صفحه‌های این مجله در حال آموزشش هستیم. قواعد و مکالمه تقریباً به اتمام رسیده، فقط مانده املا که در همین صفحه آموزش داده می‌شود. همین فارسی خودمان را می‌گوییم. هم غیرانگلیسی است و هم هنوز در حال یادگیری‌اش هستید. بله؟ منظورتان خارجی بود؟ حالا این فارسی است و رودروایی نداریم با زبان بیچاره و هرچیزی را با هر املایی که می‌خواهیم می‌نویسیم. می‌خواهید با همین سطح املا آبروی ما را جلوی کل خارج (به‌جز کشورهای انگلیسی‌زبان) ببرید؟ اجازه بدهید فعلاً فرق «بذار» و «بزار» را یاد بگیریم، بعد درباره آن زبان دوم فلک‌زده تصمیم می‌گیریم. (می‌سی هم همین‌جا بین خودمان و مخاطبان خاک می‌شود. دیگر جایی استفاده‌اش نکنید.)

هر روز گذشته ای تلخ

تیلا پوربابا



برخی از کارشناسان نمونه‌های موجود در این موزه را برتر از «موزه مادام توسو» در لندن می‌دانند. جالب است بدانید که راهنمایان موزه، روزگاری زندانیان این شکنجه‌گاه بوده‌اند و زجرهای آن روز را با پوست و گوشت خود تجربه کرده‌اند. به همین دلیل شنیدن روایت آن روزها از زبان این افراد، تصویر دقیق‌تر و ملموس‌تری را در اختیار تان قرار می‌دهد.

معماری موزه عبرت



معماران آلمانی کار طراحی و ساخت زندان را برعهده داشتند که معماری بسیار پیچیده آن با چندین لایه حفاظتی، هیچ راه فراری برای زندانیان نمی‌گذاشت. کسانی که قصد فرار داشتند، در یکی از مسیرها گیر می‌افتادند و نمی‌توانستند راه ورود و خروج را تشخیص دهند. جالب اینکه در ساخت این سازه دقت شده بود که هیچ صدایی به آن وارد یا از آن خارج نشود! به دلیل همین ویژگی، کسی تا سال‌ها از وجود زندان ساواک در دل شهر خبر نداشت.

با اینکه صدایی از زندان به بیرون نمی‌رفت، پژواک فریادهای دردناک زندانیان به خوبی در دل زندان می‌پیچید که همین موضوع عامل دیگری برای شکنجه روحی و تضعیف روحیه زندانیان محسوب می‌شد. یکی از ویژگی‌های دیگر در معماری زندان، دستگاه تهویه پیچیده آن بود که باعث می‌شد در زمستان، هوای بسیار سرد و در تابستان، هوای به شدت گرم بر زندان حاکم باشد و گذران زندگی برای زندانیان دشوارتر شود.

شکنجه‌گاه «کمیته مشترک ضدخرابکاری سازمان اطلاعات و امنیت» رژیم ستم‌شاهی پهلوی، امروزه همچون خیلی از بقایای به‌جامانده از دودمان پادشاهی در ایران، به موزه تبدیل شده است. آنان که تلاش داشتند به عنوان قبیله عالم و شاه شاهان، بر سرزمین آریایی‌ها به طور نامحدود و تا ابد حکومت کنند، دست تقدیر بساطت نیرنگشان را از میان برداشت و انقلاب اسلامی ملت ایران، ساختار نظام شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله را برچید. شکنجه‌گاه کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک در مرکز شهر تهران قرار داشت که در آن نیروهای انقلابی را به فجیع‌ترین وضع ممکن شکنجه می‌کردند.

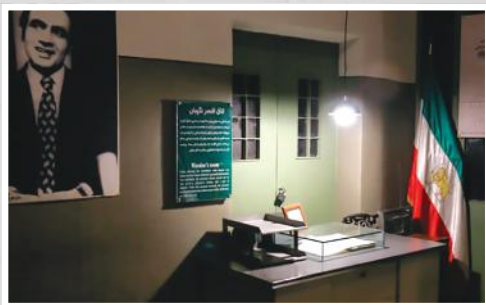
«موزه عبرت ایران»، با استفاده از همه اسناد و مدارک مکتوب و شفاهی موجود، بهره‌مندی از وجود مجرب‌ترین هنرمندان متعدد ایرانی، و با حفظ و بازسازی فضای آن زمان، سعی در به تصویر کشیدن حرکات و جنایات رژیم پهلوی و معرفی آن به نسل جوان و فراهم آوردن زمینه‌های پژوهشی برای محققان و اندیشمندان داخلی و خارجی داشته است.

موزه عبرت در حوالی میدان امام خمینی تهران، جایی است که شما را به سفری تلخ در تاریخ کشور می‌برد و از حال و روز زندانیان سیاسی در زمان پهلوی پرده برمی‌دارد. در این موزه، تاریخ سال‌ها شکنجه و آزار جسمی و روحی زندانیان به تصویر کشیده شده است و دیدن آن برای افرادی که به تاریخ علاقه دارند توصیه می‌شود. موزه عبرت در اصل اولین زندان مدرن ایران است که در دوران حکومت رضا شاه در سال ۱۳۱۱ توسط مهندسان آلمانی تکمیل شد و مورد بهره‌برداری قرار گرفت. بعداً به اولین زندان اختصاصی زنان تبدیل شد. این مکان که ساختمانی در «باغ ملی» تهران است، بعدها زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری نامیده شد و ساواک برای بازداشت و شکنجه زندانیان از آن استفاده کرد. سرانجام در سال ۱۳۸۱ به موزه تبدیل و افتتاح شد.

موزه عبرت ایران که همان زندان و شکنجه‌گاه سازمان اطلاعات و امنیت کشور در زمان محمدرضا شاه پهلوی (ساواک) است، امروزه تلاش می‌کند تا ظلم‌ها و ستم‌های رژیم پهلوی را به شکل مستند به تصویر بکشد و بازدیدکننده را با گوشه‌هایی از تاریخ معاصر کشور آشنا سازد. کار بازسازی و ساخت مجسمه‌ها آن قدر هنرمندانه صورت گرفته است که

روی دیوار راهروی ورودی زندان پلاک‌هایی نصب شده‌اند که اسم، تاریخ دستگیری و شغل زندانیان مبارز، از ابتدای تشکیل شکنجه‌گاه کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک و شهربانی دیده می‌شود. ۴۰۴ نفر به اتهام خیانت به شاه توسط ساواک دستگیر و در این محل شکنجه شده بودند.

اتاق افسر نگهبان



اتاق افسر نگهبان اولین جایی بود که زندانی به آن وارد می‌شد. در این مکان کار ثبت اطلاعات شخصی زندانی را انجام می‌دادند و همه لوازم او را می‌گرفتند. یک جفت دمپایی و لباس زندان تنها چیزی بود که به زندانی تحویل داده می‌شد و از اینجا به بعد باید چشمان زندانی بسته می‌ماند؛ مگر در حمام، دست‌شویی، سلول و اتاق‌های شکنجه.

محل نگهداری لباس‌های زندانیان



کمدهایی فلزی برای نگهداری لباس‌های زندانیان وجود داشت. لباس و همه لوازم شخصی آن‌ها در کیسه‌ای ریخته می‌شد و بر اساس شماره هر زندانی، در یکی از این کمدها قرار می‌گرفت.

عکاس‌خانه



بخش‌های متفاوت موزه عبرت

ورودی



در ابتدای ورود به موزه شاهد خودروی مأموران ساواک خواهید بود که از آن‌ها برای تعقیب و گریز و دستگیری استفاده می‌کردند. خودروهای پژو به دستگیری افراد عادی اختصاص داشتند و بنزهای ضدگلوله به‌منظور دستگیری افراد شرکت‌کننده در فعالیت‌های مسلحانه و چریکی به کار می‌رفتند. لیموزین‌های ارتشبد حسین فردوست، رئیس دفتر ویژه اطلاعات، و تیمسار نعمت‌الله نصیری، سومین رئیس ساواک نیز در این محل نگهداری می‌شوند.

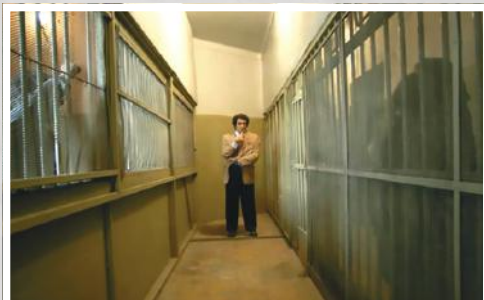


از آنجا که همه سلول‌ها دارای لبه‌ها و قرنیزهای بلندی بودند و افراد با چشم بسته وارد زندان می‌شدند، نمی‌توانستند این لبه‌ها را ببینند و زمین می‌خوردند.

در عکاس‌خانه از زندانی عکس می‌گرفتند تا آن را در پرونده‌اش قرار دهند. به این منظور ورقه‌ای از مشخصات زندانی روی بدنش قرار می‌گرفت و بعد مأمور مربوطه از او عکس می‌گرفت.

سلول‌های عمومی و انفرادی

محل ملاقات زندانیان



با اینکه اغلب زندانیان ملاقات ممنوع بودند، فضایی مجهز به تورهای حفاظتی در هر دو طرف وجود داشت که زندانی می‌توانست در حضور یک نگهبان با خانواده‌اش دیدن کند.



ساختمان زندان علاوه بر چهار بند انفرادی که شامل ۸۶ سلول می‌شد، دو بند عمومی با ۱۸ سلول ۳۰ متری داشت که حدود ۲۵۰ زندانی را در خود جای می‌داد. هر چند در شرایط بحرانی سال ۱۳۵۷ تعداد بسیار بیشتری از مبارزان در این محل زندانی می‌شدند، به‌نحوی که در برخی موارد تعداد زندانیان یک سلول انفرادی به پنج نفر می‌رسید.

اتاق رئیس زندان

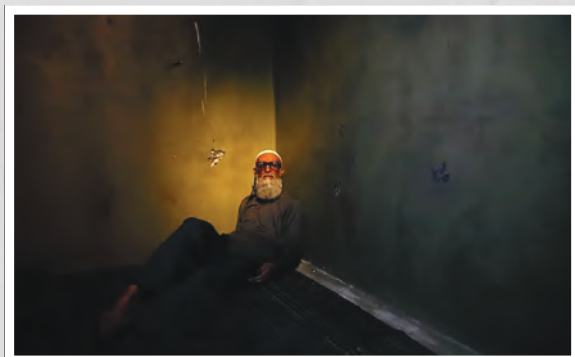


اتاق رئیس کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک به‌شکل همان دوران بازسازی شده و مجهز به وسایل ارتباطی، تخصصی و ... است. علاوه بر این، اعضای کمیته نقشه‌های عملیاتی را در این محل بررسی می‌کردند.



زندانیان به‌صورت نوبتی و به‌شکل کتابی استراحت می‌کردند و هر چهار ساعت یک بار اجازه رفتن به دست‌شویی داشتند. تنها وسیله گرمایشی سلول‌ها یک دستگاه بخاری کارگاهی بدون دودکش بود که کل فضا را پر از دود می‌کرد و باعث سیاه‌شدن رنگ دیوارها می‌شد. زندانیان را هر دو هفته یک بار به حمام می‌بردند. آن‌ها بعد از خروج از سلول، پشت سر هم به‌طرف حمام حرکت می‌کردند. از آنجا که در طول مسیر چشمشان بسته بود و جایی را نمی‌دیدند، دستشان را روی شانه نفر جلویی می‌گذاشتند. هر حمام برای استفاده چهار تا پنج نفر بود و فقط برای سه تا پنج دقیقه وقت استحمام داشتند.

بند مشاهیر



اتاق اسلحه



یکی از اتاق‌های موزه به نمایش اسلحه‌ها، وسایل نظامی و ابزار جاسوسی آن دوران اختصاص یافته است.

در بند چهار این زندان می‌توانید مروری بر حوادث و تحولات تاریخی ایران داشته باشید؛ حوادثی که بر تاریخ کشور و جریانات سیاسی و دولتی تأثیر چشمگیری داشته‌اند؛ مانند قیام ۱۵ خرداد یا کودتای ۲۸ مرداد.

در یکی از سلول‌های این بند، مجسمه‌ای از پزشک احمدی - پزشک شهربانی زمان رضا شاه - را می‌بینید که قصد دارد با آمپول هوا یک زندانی را بکشد.

اتاق‌های شکنجه



در ادامه اتاق‌های شکنجه قرار دارند که با گذاشتن پیکره‌های نمادین زندانیان سیاسی، این واقعیت‌های تلخ ملموس‌تر شده‌اند. در اینجا زندانیانی را می‌بینید که آویزان شده‌اند یا دست‌های آن‌ها با دستبندهای فولادی بسته شده‌اند و در حال شلاق خوردن هستند. در اتاق مذکور انواع و اقسام شکنجه‌ها اعمال می‌شدند که تعدادشان به بیش از ۷۹ مورد می‌رسید و شامل شکنجه با کابل برق، شوک الکتریکی، المنت‌های روی تخت‌های فلزی و غیره می‌شد. یکی از متخصصان شکنجه در ساواک، فردی به نام محمدعلی شعبانی معروف به دکتر حسینی بود که سواد نداشت و در زمینه شکنجه کردن، بسیار حرفه‌ای بود.

بند مشاهیر یکی از بخش‌های جالب زندان است که چهره‌های سرشناس زندانی را معرفی می‌کند و مجسمه‌هایی از شهید بهشتی، شهید قدوسی، آیت‌الله طالقانی و شهید رجایی در اینجا به نمایش درآمده‌اند.

از چهره‌های سرشناس و معروفی که تجربه زندانی شدن را در این محل داشته‌اند، می‌توان به رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، سید محمد بهشتی، شهید رجایی و اسدالله لاجوردی اشاره کرد.

یادبودهای زندانیان



یادگاری‌های زندانیان آن دوران سیاه، از جمله گلدان کوچکی که خانم طاهره سجادی با خمیر نان در زندان درست کرده بود، در یکی از بخش‌های موزه نگهداری می‌شوند و این بخش یکی از بخش‌های جالب موزه است. گل رز روی این گلدان با قرص‌های آسپرین ساخته شده است و قسمت‌های سیاه با دوده بخاری نفتی، روی دیوار سلول رنگ‌آمیزی شده‌اند.



عکس و نام زندانیان سیاسی زن و مرد به‌عنوان چهره‌های ماندگار در بند سه موزه در معرض دید قرار دارد.

اتاق معرفی خاندان پهلوی

در بخشی از موزه عبرت شاهد تصویرهایی از خاندان پهلوی خواهید بود که امکان آشنایی بیشتر با آن‌ها را برای بازدیدکنندگان فراهم می‌کنند.

محمدرضا سنگری

از سکوت تا کلام

سخن کز سوز دل تابی ندارد
چکد گر آب از آن، آبی ندارد
سکوت ما را عمیق می کند. سکوت واژه‌هایی دارد که در درون مخاطب زمزمه می‌شوند. گاه وقتی سکوت می‌کنیم، به مخاطب فرصت می‌دهیم تا در خودش فکر کند، تا جمله‌های ناگفته‌ی ما را خودش بجوید، خودش بخواند، نه اصلاً خودش بگوید. پی‌درپی گفتن تعداد اشتباه‌ها را زیاد می‌کند. فرصت اندیشیدن، تحلیل و هضم جمله‌ها را از شنونده می‌گیرد. پس کم بگوییم و فرصت بدهیم تا مخاطب بیشتر فکر کند.

حرف مثل غذاست. آن قدر در کام دیگران نریزیم که خفه شوند. اگر بیش از اندازه غذا بدهیم، گاهی نفرت به غذا ایجاد می‌شود. پر گفتن و زیاد گفتن، مقدمه نفرت و گریز است. گفته‌اند: غذا آن قدر بخورید که احساس کنید هنوز گرسنه‌اید.

خوب به این جمله گوش دهیم: «تا گرسنه نشده‌اید، نخورید و هنوز

تنها زبان نیست که حرف زدن می‌داند و می‌تواند. چه بسیار واژه‌ها که در سکوت گفته می‌شوند. چه حرف‌های جدی و تأثیرگذار، بی‌مدد واژه‌ها، دل ما را می‌لرزاند و اندیشه‌ها را مجذوب می‌کنند.

چشم‌ها بزرگ‌ترین سخن‌گویان خاموش‌اند! یک قطره اشک، کتابی است که پیش روی ما گشوده می‌شود. یک چشم بی‌اعتنا، یک چشم خندان! یک چشم گریان! یک چشم معترض و یک چشم بی‌روح و راکد، هر یک کتابی است، همه و همه کتاب‌هایی هستند با حرف‌هایی که در سکوت گفته می‌شوند.

مصرف زیاد واژه‌ها اسراف نیست، بلکه هرز دادن خود است، بی‌اعتبار کردن کلام است، ستم به واژه‌هاست. چه خوب است نگفتن، وقتی گفتن کارا نیست. نه اشتباه نشود، انکار تأثیر سخن نباید کرد. سخنی که از سر سوز گفته شود، سخنی که سنجیده و شیرین باشد، سخنی که با پشتوانه عمل گفته شود، تا ژرفای جان‌ها راه می‌یابد. سخنی که سوز ندارد، آب و آبرو ندارد! به قول وحشی بافقی:



در آموزه‌های دینی، کوتاه‌گویی یک ارزش است. مگر «قرآن»، کتاب عزیز و عظیم آسمانی ما، چنین نیست؟ کوتاه و گویا و رسا و زیبا؟ پس دانشمندی و ژرف فهمی، کوتاه کلامی را در پی دارد.

دیگر بار پای درس امام زیباگویی و کوتاه‌گویی - علی (ع) - بنشینیم که می‌گوید: «إذا تم العقل نقص الكلام»: هر چه عقل کامل‌تر می‌شود، کلام کوتاه‌تر می‌شود (نهج البلاغه، حکمت ۶۸).

برای اینکه نوشته‌ما نیز دچار درازدامنی نشود، سخن را با جمله‌ای کوتاه و شیرین در همین زمینه به پایان می‌رسانیم. این جمله را چند بار بخوانیم، و خوب و عمیق بخوانیم تا جایگاه سکوت را در دانش آموختن خوب‌تر بدانیم: «أول العلم الصمت و الثاني الاستماع و الثالث العمل به و الرابع نشره». دانش چهار مرحله دارد: نخستین مرحله سکوت است. دومین مرحله گوش سپردن، سومین مرحله به‌کار بستن و عمل کردن، و چهارمین مرحله نشر و گسترش آن است (الحیاه، محمدرضا حکیمی، فصل علم و عمل، ترجمه احمد آرام).

سکوت بیاموزیم، تا زیباتر سخن بگوییم!

سیر نشده‌اید، دست از غذا بکشید.» صحبت کردن هم همین‌طور است. تا مخاطب احساس نیاز نکند، نگوئید و هنوز اشتهای شنیدن دارد، تمام کنید!

خوب گفتن، زیاد گفتن نیست. هنر صرفه‌جویی در کلام هنر بزرگی است. گفتن و گزیده‌گفتن و انتخاب واژه‌های مناسب، هنر است. اما هنرمندانه‌تر از آن انتخاب کلمه‌هایی است که نمی‌گوییم! حذف حرف‌هایی است که نباید بزنیم، و حتی گاه صرف نظر کردن از همه حرف‌هایی است که می‌خواهیم بزنیم؛ یعنی هنر سکوت!

سکوت گاه گویاتر از هر کلامی است: «رب سکوت ابلغ من الكلام». سکوت گاه رساتر از همه فریادهاست (نهج البلاغه).

اما تا کجا باشد و کی باشد؟ گاه فریاد لازم است. گاه سکوت ستم است و نگفتن خیانت.

اگر از سکوت می‌گوییم، سکوتی است که درس‌آموز باشد؛ راه را نشان بدهد. سکوتی که بهتر از کلمات حرف بزند.

#دیدار-نگار



#دیدار-نگار

۶ با رفتن او به حول و
قوه الهی کار او و راه او متوقف
و بسته خواهد شد

۷ انتقام سختی در
انتظار جنایتکارانی است که دست پلید
خود را به خون او و دیگر شهدای حادثه
دیشب آلودند.

۸ شهید سلیمانی چهره بین‌المللی
مقاومت است و همه دل‌بستگان مقاومت خون‌خواه اویند.
همه دوستان - و نیز همه دشمنان - بدانند خط جهاد مقاومت
با انگیزه مضاعف ادامه خواهد یافت و پیروزی قطعی
در انتظار مجاهدان این راه مبارک است.

۱۰ ملت ایران یاد و نام شهید عالی
مقام سردار سپهبد قاسم سلیمانی و شهدای همراه
او به ویژه مجاهد بزرگ اسلام جناب آقای ابومهدی
المهندس را بزرگ خواهد داشت.

۹ فقدان سردار فداکار و
عزیز ما تلخ است ولی ادامه مبارزه و دست یافتن به
پیروزی نهایی کام قاتلان و جنایتکاران را
تلخ‌تر خواهد کرد.

فیلم‌ها

زهرا باقری

فیلم می‌تواند رسانه‌ای بسیار جالب و جذاب برای ارائه جهان‌بینی و نگاهی جدید نسبت به زندگی باشد. فیلم ظرفیت آن را دارد که سال‌ها زندگی و شاید یک عمر زندگی را در چند ساعت خلاصه کند. فیلم‌ها می‌توانند به شکلی هوشمندانه تغییردهنده ذهنیت‌ها باشند و تنها یک فیلم خاص می‌تواند به طور مؤثری جهان‌بینی شما را تحت تأثیر قرار دهد. ساخت فیلم مذهبی در همه جای دنیا سخت و پر از چالش است. چرا که اندکی لغزش می‌تواند آن را از دایره انصاف خارج کند. اما خوب باید بدانیم که تصویرهای نه چندان خوشایند، تنها بخشی از حقیقت ماجرا درباره سینمای مسلمانان است. در مقابل آثار بسیاری هم وجود دارند که چهره افراد مسلمان را مثبت و عمیق نشان می‌دهند. در ادامه چند فیلم برتر و پرفروش سینمای جهان را به شما معرفی می‌کنیم که توانسته‌اند با هنرمندی هرچه تمام‌تر، تصویرهای زیبا و شایسته‌ای از مسلمانان ارائه دهند. تمام سعی ما در اینجا معرفی بهترین فیلم‌های اسلامی جهان بوده است تا از دیدن آن‌ها، نه تنها لذت ببرید، بلکه کمی تأمل کنید. فیلم‌هایی که در این فهرست به آن‌ها اشاره شده است، پیام‌های مهمی در خود دارند که جهان‌بینی افراد را تقویت خواهند کرد. هرچند برخی از آن‌ها سخت و تکان دهنده‌اند، اما همگی ظرفیت یاد دادن چیزی تازه را به شما دارند.

تا اینکه پیامبر اسلام (ص) او را از بردگی آزاد می‌سازد و به عنوان یکی از اصحابش می‌پذیرد. پس از آنکه ظلم کفار مکه بر مسلمانان افزایش پیدا کرد، پیامبر به بلال دستور داد به «یثرب» مهاجرت کند و خودشان هم در آنجا به او و سایر مسلمانان ملحق شدند. سال‌ها بعد و پس از فتح مکه، بلال بر بام خانه کعبه اذان گفت و از آن زمان به «مؤذن الرسول» شهرت یافت. این فیلم به نمایش گوشه‌هایی از زندگی بلال حبشی می‌پردازد که در تمام فتوحات و لحظات غم‌بار زندگی پیامبر (ص)، در کنار ایشان حضور داشته است. بلال پس رحلت حضرت محمد (ص) به «شام» سفر کرد و سال‌های پایانی عمرش را در آنجا گذراند و سرانجام در همان شهر از دنیا رفت. شخصیت اصلی این فیلم بلال حبشی است، اما به واسطه همراهی بلال با پیامبر اکرم در همه لحظه‌های مهم زندگی پیامبر و صدر اسلام، فیلم به داستان زندگی پیامبر هم می‌پردازد و در خلال این داستان، گوشه‌هایی از رأفت نبوی را هم به نمایش می‌گذارد.

بلال مؤذن پیامبر

سال ساخت: ۱۹۵۳ میلادی
کارگردان: احمد الطوخی
کشور: مصر

این فیلم به بیان زندگی بلال حبشی، اولین مؤذن اسلام، می‌پردازد که در نخستین سال‌های زندگی، پدر و مادرش را از دست می‌دهد و به بردگی گرفته می‌شود. بلال بن رباح حبشی، صحابه پیامبر (ص)، از نخستین کسانی بود که به اسلام ایمان آورد. بلال، پس از سال‌ها خدمت در رکاب اربابانش، در نهایت و پس از ظهور دین اسلام به خدای یگانه ایمان می‌آورد و از پرستش بت‌ها دست برمی‌دارد. این ماجرا باعث می‌شود که اربابش دست به آزار و اذیتش بزند و او را شکنجه کند. بلال که پیش از اسلام برده‌ای نزدیکی از بزرگان قریش و خواننده مجالس وی بود، با صبر و مقاومت در برابر شکنجه و گفتن عبارت مشهور «أحد أحد» در حالی که شکنجه می‌شد، شناخته می‌شود.

فجر اسلام

سال ساخت: ۱۹۷۱ میلادی

کارگردان: صلاح ابوسیف

کشور: مصر

کارگردان این فیلم در بخش اول، با نمایش دوران جاهلیت عرب و رواج خرافه و جادو در میان مردم شبه جزیره عربستان، سعی در نشان دادن شرایط زندگی پیش از ظهور اسلام دارد. در بخش دوم فیلم نیز بعثت پیامبر اکرم (ص) را به تصویر می‌کشد. فیلم فجر اسلام در واقع نمایش تفاوت فرهنگ مردم عربستان، پیش و پس از ظهور اسلام و همچنین تأثیرگذاری پیامبر (ص) بر سبک زندگی مردم عربستان است. فیلم به تاریخ شبه جزیره قبل و بعد از ظهور اسلام می‌پردازد و امکان مقایسه فرهنگ این دو دوره را پدید می‌آورد.

کارگردان با نگاهی متفاوت به نمایش درگیری‌های

میان کفار و مسلمین در صدر اسلام پرداخته و کوشیده است این نزاع‌ها را به عنوان یک نماد اجتماعی در راستای نبرد همیشگی خیر و شر به نمایش بگذارد. استفاده از این نگاه در روایت داستان، توانسته است «فجرالاسلام» را به اثری متمایز در میان فیلم‌هایی که به نمایش نزاع‌های صدر اسلام پرداخته‌اند، تبدیل کند. فجر اسلام یکی از بهترین فیلم‌هایی است که درباره پیامبر اسلام ساخته شده‌اند. در این فیلم، ابتدا دوران پیش از ظهور اسلام و فرهنگ جاهلیت به تصویر کشیده می‌شود و در میانه فیلم با بعثت پیامبر، جریان‌های اجتماعی پس از ظهور اسلام به ارائه شده‌اند.



شیما، خواهر پیامبر

سال ساخت: ۱۹۷۲ میلادی

کشور: مصر

کارگردان: حسین الدین مصطفی

الشیما، دختر دایه حضرت محمد (ص) و خواهر شیرینی پیامبر (ص) است. او دوران کودکی خود را در کنار پیامبر گذرانده است. حسین الدین مصطفی در این فیلم تلاش کرده است، با نمایش ارادت و احترامی که خانواده حلیمه نسبت به پیامبر اسلام داشتند، به روابط خوب میان این دو تن اشاره کند. حلیمه، دایه پیامبر (ص)، حارث بن العزیز، همسر حلیمه، و عبدالله فرزند آن‌ها، برای حضرت محمد (ص) احترام زیادی قائل بودند. زیرا اعتقاد داشتند که از زمان ورود آن حضرت به دیار آن‌ها، خیر و برکت بر سرزمینشان نازل شد. فیلم با بیان سرگذشت و زندگی شیما، رأفت پیامبر (ص) را روایت می‌کند و بخشش و گذشت پیامبر اسلام (ص) را به نمایش می‌گذارد.

داستان فیلم از این قرار است که وقتی حضرت محمد (ص) به پیامبری برگزیده می‌شود، بیجا، همسر شیما، به دلیل حسادت به پیامبر (ص) و دشمنی که با ایشان داشت، به گروهی از کفار ملحق می‌شود و در برابر پیامبر می‌ایستد. در همین زمان شیما نزد پیامبر (ص) می‌رود و از ایشان می‌خواهد که همسرش را عفو کنند. سرانجام حضرت محمد (ص) نیز در خواست خواهرشان را اجابت می‌کنند و از همسر او می‌گذرند. بیجا در نهایت به اسلام ایمان می‌آورد.

پیام

سال ساخت: ۱۹۷۶ میلادی

کشور: مصر

کارگردان: مصطفی عقاد

این فیلم که در ایران به نام «محمد رسول الله» شهرت دارد، محدوده روایی‌اش حد فاصل بعثت تا وفات پیامبر (ص) است. در واقع دوران صدر اسلام را به تصویر می‌کشد. با اینکه حدود ۵۰ سال از اکران محمد رسول الله می‌گذرد، این فیلم هنوز هم یک شاهکار سینمایی محسوب می‌شود. لازم به ذکر است که این فیلم در مراسم اسکار ۱۹۷۷ نیز شرکت داشت. با اینکه موضوع اصلی فیلم زندگی پیامبر است، ولی شخصیت اصلی فیلم حمزه بن عبدالمطلب، عموی پیامبر است و پیامبر تنها به شکل «نمای نقطه نظر» یا «پی او وی» به تصویر کشیده می‌شود و شخصیت‌های دیگر سخنان او را بازگو می‌کنند. از وقایعی که در این فیلم به تصویر کشیده شده‌اند، می‌توان به بعثت، قتل یاسر و سمیه، اسلام آوردن و شکنجه شدن بلال حبشی، جنگ بدر، جنگ احد، هجرت مسلمانان از مکه به مدینه، و فتح مکه اشاره کرد.

مصطفی عقاد از این فیلم دو نسخه ساخت: یک نسخه به زبان انگلیسی که در

غرب به نمایش درآمد و دیگری نسخه عربی که در کشورهای عرب‌زبان به نمایش درآمد. بازیگران این دو نسخه متفاوت هستند، گرچه چند بازیگر در هر دو نسخه نقش ایفا کرده‌اند. نسخه‌ای که در ایران به نمایش آمده، نسخه عربی فیلم با بازی آنتونی کوئین است. در نسخه عربی، عبدالله غيث نقش حمزه را ایفا می‌کند.

مصطفی عقاد برای ساخت این فیلم با مشکل تأمین هزینه‌های ساخت مواجه بود و نبود شریک تجاری در ساخت این فیلم، در همان ابتدا فیلم را تا آستانه تعطیلی پیش برد. تا اینکه در نهایت مورد حمایت مالی قرار گرفت و فیلم‌برداری آن در کشورهای لیبی و مراکش که مکان‌های (لوکیشن‌های) مشابه مکه و مدینه آن زمان داشتند، آغاز شد. اما بخش مهم‌تر ماجرای فیلم، حضور بازیگران مشهور هالیوودی در آن است. فیلم در مرجع رسمی BDMI، امتیاز ۸/۵ را کسب کرده است که عددی بسیار عالی برای یک اثر هنری محسوب می‌شود.

محمد رسول الله اثری بسیار بزرگ در صنعت فیلم‌سازی جهان به حساب می‌آید. ساختن یک فیلم تاریخی به این عظمت، زمان و سرمایه زیادی نیاز دارد که در ساخت این فیلم به آن توجه شده و فیلم را به یک اثر طلایی تبدیل کرده است. محمد رسول الله پس از آنکه به ۱۲ زبان دنیا ترجمه و در چند کشور پخش شد، موجب گرایش تعدادی از افراد غیرمسلمان به دین اسلام شد. همچنین به گزارش رسانه «التحریر»، فیلم پیام برترین فیلم تاریخ سینما از نظر تعداد بینندگان برآورد شده است.

محمد: آخرین پیامبر

سال ساخت: ۲۰۰۲ میلادی

کشور: آمریکا

کارگردان: ریچارد ریچ

«محمد: آخرین پیامبر» یک انیمیشن (کارتون) سینمایی حماسی-قرآنی درباره زندگی حضرت محمد است. داستان فیلم درباره دوران ابتدایی ظهور اسلام و محتوای فیلم توسط دانشگاه «لازهر مصر» و علمای شیعه لبنان تأیید شده است. فیلم زندگی محمد، پیامبر اسلام را در ابتدای رسالتش به تصویر کشیده است. داستان در شهر مکه روی می‌دهد و هنگامی است که نخستین مسلمانان توسط ثروتمندان مکه مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند. سپس به داستان هجرت پیامبر و مسلمانان به مدینه می‌پردازد. در ادامه، فیلم روایتگر فتح مکه توسط مسلمانان است و غزوه‌های بدر، احد و خندق نیز در آن به تصویر کشیده‌اند. این انیمیشن را شرکت «بدر» تولید کرده است.

محمد رسول الله

سال ساخت: ۲۰۱۵ میلادی

کشور: ایران

کارگردان: مجید مجیدی

این فیلم داستان دوران کودکی پیامبر اسلام را روایت می‌کند. قصه به دوران جاهلیت و شرایط اجتماعی زمان تولد پیامبر تا ۱۲ سالگی ایشان اختصاص دارد. فیلم از محاصره مسلمانان در شعب ابی طالب آغاز می‌شود و به پیش از میلاد پیامبر اسلام بازمی‌گردد. سرانجام هم با اولین سفر پیامبر به شام و رسیدن ایشان به «صومعه بحیرا» به پایان می‌رسد. بحیرا راهبی مسیحی است که درباره ظهور آخرین پیامبر به ابوطالب بشارت می‌دهد. ابوسفیان از ابوطالب که پیر است می‌خواهد که به محمد بگوید که خدا را در دلش نگه دارد. ابوطالب به اتاق نبی اسلام می‌رود و پیامبر در حال نماز خواندن است و بعد از سورة حمد سورة فیل را می‌خواند و سپس در یک «گذشته‌نما» (فلش‌بک) که اکثر فیلم را شامل شده است، به سال «عام الفیل» و تولد پیامبر و دوران کودکی وی از زبان خود ابوطالب به عنوان راوی فیلم می‌رود. پس از پایان گذشته‌نما، داستان بار دیگر به سال دهم بعثت و اوضاع بد مسلمانان تحریم شده ساکن در بیرون مکه برمی‌گردد و در ادامه روایت هم قرارداد تحریم‌ها علیه مسلمانان را می‌بینیم که توسط موریانه‌ها خورده شده است.

اکران سراسری محمد رسول الله از ۵ شهریور ۱۳۹۴ (۲۷ اوت ۲۰۱۵) در ایران و هم زمان با افتتاحیه «جشنواره فیلم مونترال کانادا» آغاز شد. صحنه‌های درگذشت مادر محمد در روستای «ابواء» و صحنه‌های مربوط به دوران شیرخوارگی و خردسالی پیامبر در روستای «سعدیه» فیلم‌برداری شده‌اند. در ساخت این مجموعه از عوامل خارجی و در سطح

سینمای روز جهان استفاده شده است. فیلم‌برداری این اثر بر عهده ویتوریو استورار و موسیقی متن آن ساخته ای. آر. رحمان است که هر دو از هنرمندان برنده جایزه اسکار به‌شمار می‌آیند.

فیلم در «شهرک سینمایی پیامبر اعظم» که در ۵۵ کیلومتری شهر قم قرار دارد، ساخته شده است. در این شهرک، ماکت شهرهای مکه و مدینه با مشخصات ۱۴۰۰ سال قبل، در مقیاس یک به یک (مختصات واقعی) طراحی و ساخته شده است. محمد رسول الله بزرگ‌ترین پروژه فیلم‌سازی تاریخ سینمای ایران محسوب می‌شود. بیشتر هزینه این فیلم صرف ساخت شهرک سینمایی شده است. بخش‌هایی از این فیلم مربوط به واقعه «جنگ اصحاب فیل» در کشور آفریقای جنوبی فیلم‌برداری شده است.

فیلم محمد رسول الله در تهران در ۴۰ سالن سینما به نمایش درآمد و با فروش ۱۷۰ میلیونی روز اول اکران خود در سینماهای تهران، بالاترین میزان فروش برای افتتاحیه یک فیلم سینمایی در ایران را رقم زد. مجیدی در زمینه ساخت این فیلم گفت: «باعث افتخار است که هشت سال از عمرم را صرف پروژه‌ای با نام مقدس پیامبر عظیم‌الشأن اسلام کرده‌ام. این فیلم به عنوان نماینده سینمای ایران در جشنواره اسکار سال ۲۰۱۶ میلادی اعلام شد.

لکه‌های سفید دوست داشتنی

عاطفه پالیزدار

من مهدیه هستم، دانش‌آموز کلاس دوازدهم رشته انسانی. علت اینکه رشته انسانی را انتخاب کردم این است که می‌خواهم در دانشگاه روان‌شناسی بخوانم و به آدم‌ها کمک کنم که خودشان را همان‌جور که هستند، بپذیرند و دوست بدارند. چون خودم روزهایی در زندگی داشته‌ام که خودم را دوست نداشتم و در عذاب بودم. می‌خواهید داستانم را بشنوید؟

حدوداً ۹ سالم بود که کم‌کم لکه سفیدی روی پلک چشمم ظاهر شد. هر روز در آینه نگاهش می‌کردم و می‌دیدم که بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. به نظرم خیلی بامزه و قشنگ بود، چون مژه‌های اطرافش هم داشت سفید می‌شد. یک روز با خنده به مادرم نشان دادم، ولی او اصلاً به اندازه من از لکه سفید خوشش نیامد. بلکه فردای همان روز با نگرانی دستم را گرفت و پیش دکترمان برد.

دکتر با دقت نگاه کرد و پرسید جای دیگری از بدنم از این لکه‌ها هست یا نه. جوابم منفی بود. دکتر به ما گفت نگران نباشید. به مادرم سفارش کرد همیشه برایم کرم ضد آفتاب بزند و یک هفته هم از پمادی که برایم نوشته بود، روی پلکم بزند. موقع رفتن گفت: «اگر لکه‌ها بیشتر شدند، به متخصص پوست مراجعه کنید.»

مدتی گذشت و از لکه جدیدی خبری نبود. اوایل پمادی را که دکتر داده بود مرتب می‌زدم، ولی بعد از مدتی کل موضوع را فراموش کردم. پس از یک سال متوجه لکه‌های مشابهی روی دستم شدم. لکه‌هایی که مدام



مربضی مسری نیست؟ یعنی من زشت و تحمل ناپذیرم؟ یعنی هیچ کس دوستم ندارد؟»

از فردای آن روز بعضی از هم کلاسی‌ها از من فاصله می‌گرفتند و سعی می‌کردند دستشان به دستم نخورد. در حالی که من بارها به آن‌ها گفته بودم مربضی من مسری نیست. از آن به بعد همیشه در بیرون از خانه دستکش می‌پوشیدم و سعی می‌کردم لکه‌های صورتم را با کرم یا روسری پنهان کنم.

وقتی وارد دوره دوم متوسطه شدم، زیاد مثل قبل با هم کلاسی‌ها راحت نبودم. درواقع ترجیح می‌دادم اصلاً با آن‌ها قاطی و صمیمی نشوم. دست‌هایم را با دستکش می‌پوشاندم، اما لکه‌های صورتم قابل پوشاندن نبودند. همه‌اش می‌ترسیدم کسی درباره آن‌ها سؤال کند. فکر می‌کردم هیچ کس از من خوشش نمی‌آید و دلش نمی‌خواهد با من دوست شود. چند ماه از سال تحصیلی گذشته بود و من نتوانسته بودم با کسی دوست شوم و هر روز منزوی‌تر می‌شدم.

سال اول داشت تمام می‌شد و دیگر از این وضعیت خسته شده بودم. با درماندگی و گریه به مشاور مدرسه نامه نوشتم. نوشتم که هیچ کس مرا دوست ندارد و با من دوست نمی‌شود. به جای اسم واقعی‌ام اسم سارا را پای برگه نوشتم، چون دلم نمی‌خواست بدانند کی هستم. وقتی نامه را در صندوق مکاتبات انداختم، بلافاصله پشیمان شدم و آرزو کردم اصلاً کسی آن را نخواند.

ولی مشاور نامه را خواند و چند روز بعد جواب نامه‌ام کنار بقیه کاغذها در راهروی مدرسه روی دیوار بود. نوشته بود: «سارای عزیز نامه‌ات را خواندم. معلوم است که از کمبود اعتماد به نفس رنج می‌بری. روز چهارشنبه ساعت ۱۰ به دفترم بیا تا با هم صحبت کنیم.»

از اینکه کسی برایم اهمیت قائل شده بود، خیلی خوش حال شدم. فردا که چهارشنبه بود، زنگ تفریح با تردید و اضطراب به دفترش رفتم. اولین بار بود که حرف‌های دلم را به کسی می‌زدم و بغض اجازه نمی‌داد حرف بزنم. گفتم که همه از من بدشان می‌آید، چون زشت هستم و روی دست و صورتم لک دارم. دستکش‌هایم را درآوردم و پوست دستانم را که حالا بیشترش را جزیره‌های سفیدرنگ پوشانده بود، نشان دادم.

مشاور مدرسه گفت: «نیازی نیست به خاطر بیماری‌ات خجالت بکشی، چون این فقط یک بیماری است و تقصیر تو نیست. به نظر من اصلاً هم زشت نیستی.»

از کشوی میزش آینه‌ای درآورد و گفت: «خودت را توی آینه نگاه کن. به نظر خودت زشتی یا زیبایی؟»

خودم را در آینه نگاه کردم. پوست صورتم، چشم‌هایم، لکه‌های سفید دور چشم و دهانم، به نظرم هیچ چیز زشتی در صورتم وجود نداشت. خودم را با همین لکه‌ها دوست داشتم.

مشاور گفت: «آدم‌ها ظاهرهای متفاوتی دارند و هرکدام نقص‌ها و زیبایی‌های خودشان را دارند. تفاوت داشتن دلیل زشت بودن نیست. اگر خودت را دوست داشته باشی، بقیه هم می‌توانند تو را دوست داشته باشند.»

از جلسه با حسی فوق‌العاده خوب بیرون آمدم. دستکش‌هایی را که در دستم بود، در کوله گذاشتم. چون دست‌هایم را با لکه‌هایم دوست داشتم.

بزرگ‌تر می‌شدند و مثل جزیره‌هایی از خشکی وسط اقیانوس به هم می‌پیوستند. سعی می‌کردم آن‌ها را از مادرم پنهان کنم که نگران نشود. ولی او زود متوجه شد و مرا پیش متخصص پوست برد. متخصص پوست هم بعد از معاینه و آزمایش گفت: «دخترم شما به نوعی بیماری پوستی به نام ویتیلیگو یا لک و پیس مبتلا شده‌ای. در این بیماری رنگ‌دانه‌های پوست در قسمت‌هایی از پوست از بین می‌روند و به همین علت آن قسمت از پوست سفید می‌شود. ویتیلیگو خطرناک نیست و می‌شود به روش‌هایی کنترلش کرد، اما درمان قطعی ندارد.»

مادرم پرسید: «یعنی اگر کنترل نشود تا کجا پیش می‌رود؟» دکتر جواب داد: «در افراد مختلف متفاوت است. امکان دارد فقط بخش‌های کمی را درگیر کند و ممکن هم هست لکه‌های بزرگی روی صورت و بدن ایجاد کند. برای کنترلش پمادها و داروهای وجود دارند. یکی از روش‌های درمانش هم این است که به جای درمان لکه‌ها، رنگ بقیه جاهای صورت را از بین ببریم و رنگ صورت را یکدست کنیم.»

ما آن روز بهت‌زده به خانه برگشتیم. مادرم تا چند روز خواب و خوراک نداشت و مرا پیش تمام دکترهای پوست شهر برد. ولی آن‌ها هم تشخیص دکتر قبلی را تأیید کردند. این ویتیلیگو است و می‌توان کنترلش کرد، ولی درمان قطعی ندارد. دکترها گفتند باید از استرس و اضطراب دوری کنم، چون باعث تشدید لکه‌ها می‌شود. مادرم بعد از اینکه از گشت و گذار در مطب‌های شهر خسته شد، همه تلاشش را برای درمان من به کار گرفت. هر روز کلی پماد به دست و صورتم می‌زد. همیشه صبح بیدار می‌شد و به من سفارش می‌کرد قبل از رفتن به مدرسه ضدآفتاب بزنم تا دچار لک و پیس نشوم. من هم خیلی وقت‌ها از روی تنبلی و عجله ضدآفتاب نمی‌زدم و مورد توبیخ مادرم قرار می‌گرفتم. می‌گفت همیشه دستکش بپوشم، ولی این سفارش به خاطر محافظت در برابر نور آفتاب نبود، بلکه بیشتر برای این بود که دیگران لکه‌های دستم را نبینند.

وقتی بزرگ‌تر شدم و به مدرسه جدیدی رفتم، کم‌کم لکه‌های بیشتری روی دست و صورتم نمایان شدند که قابل پوشاندن هم نبودند. اطراف دهان و دور چشمم داشت سفید می‌شد. هم کلاسی‌ها و معلم‌ها گاهی با تعجب می‌پرسیدند که این لکه‌ها به خاطر چیست و من همیشه برایشان توضیح می‌دادم که نوعی بیماری پوستی دارم. یک بار هم در کلاس علوم همه چیز را در مورد این بیماری توضیح دادم.

کلاس هفتم که بودم، مادر یکی از دوستانم که روی نیمکت کنارم می‌نشست، به مدرسه آمده بود. من و دوستم پیش مادرش رفتیم و با او مشغول حرف‌زدن شدیم. متوجه شدم که مادر دوستم دارد با دقت به لکه‌های دست و صورتم نگاه می‌کند. دست‌هایم را قایم کردم. فردای آن روز دوستم وارد کلاس شد، ولی به سمت جای همیشگی‌اش نیامد و روی نیمکت دیگری نشست. وقتی علتش را پرسیدم، گفت: «مادرم گفته نباید کنار تو بشینم، وگرنه مربضی پوستی می‌گیرم.»

با ناراحتی و بغض کلاس را گذراندم و به خانه رفتم و تا می‌توانستم گریه کردم. از خودم می‌پرسیدم: «چرا درک نمی‌کنند که این

دین و موفقیت

- موفق باشی!
- به امید موفقیت‌های روز افزون!
- امیدوارم در آینده موفق شوی.

- و ...

این جمله‌ها را در هر سنی می‌شنویم! واقعاً موفقیت به چه معناست؟ وقتی به کسی می‌گوییم موفق باشی، یعنی چگونه باشی؟ اصلاً موفقیت یعنی چه؟

برای اولین بار این جمله را از شوهر خاله‌ام شنیدم؛ وقتی پنج‌ساله بودم و به عید دیدنی‌شان رفته بودیم. تصور کنید یک مرد ۵۰ ساله به یک دختر پنج ساله می‌گوید موفق باشی! یعنی چه؟ آن موقع بلافاصله از او پرسیدم: یعنی چه؟ و او برای مدتی به من خیره ماند. بعد برای اینکه بحث را عوض کند، شکلاتی از جیبش در آورد و گفت: «خب برو دیگه ...» از آن روز موفقیت برای من واژه‌ای بود که می‌دانستم چیست، اما نمی‌دانستم. تا به این سن خیلی با آن کلنجار رفته‌ام و حالا به نتایج موفقیت‌آمیزی رسیده‌ام!

موفقیت یعنی بهره‌مندی، کامیابی، کامکاری، پیروزی و ... اما خب شما از کجا می‌دانید که چه چیز باعث شادکامی طرف مقابلتان می‌شود که به او می‌گویید موفق باشد؟ اصلاً همه این‌ها را بی‌خیال، شما از کجا می‌دانید دستیابی به چه چیزی باعث موفقیت شما خواهد شد؟ در این مقاله می‌خواهم انواع موفقیت را برای شما شرح بدهم. گاهی شما تصور می‌کنید فرد موفق هستی، اما دیگران در مورد شما این طور فکری نمی‌کنند. از نظر بقیه شما نه تنها موفق نیستی، بلکه بسیار انسان دردمندی هستی. پس:

موفقیت نوع اول: نظر بقیه برای شما اهمیتی ندارد. بلکه خودتان هستید که باید از خودتان راضی باشید. برای مثال، شما از نظر خودتان یک بازی‌کن (گیمر) خفن محسوب می‌شوید، اما از نظر خانواده‌تان یک آدم عاطل و باطل هستید. البته نظر آن‌ها روی شما تأثیری ندارد.

هیچ‌گاه آن روز را یاد نمی‌رود. آن روزی که وسط پیاده‌رو ایستاده بودم و داشتم «رانی هلو» می‌خوردم. رانی تمام شده بود، اما من مطمئن بودم هنوز تکه‌های هلو در قوطی است. تمام تلاشم را کردم تا آن تکه‌های هلو را لعنتی را بیرون بیاورم، اما پس از چند دقیقه به خودم آمدم و متوجه شدم همه صورت‌م را بریده‌ام! ناامید نشدم! با چاقو قوطی فلزی را بریدم و آن تکه‌های هلو را از چنگال ظرف فلزی بی‌خاصیت نجات دادم! این برای من دستاورد بزرگی بود و من موفق شده بودم، اما این داستان را برای هر کس تعریف کنم، نه تنها از نظر او موفق نیستم، بلکه فکر می‌کند باید مرا بستری کنند.

در موفقیت نوع اول موفقیت شما به درد کسی نمی‌خورد. این از ویژگی‌های بارز این نوع موفقیت است.

موفقیت نوع دوم: نظر بقیه برای شما اهمیت دارد و در این صورت شما انسانی منفعل محسوب می‌شوید. یعنی تا زمانی که از سمت دیگران مورد قبول و تأیید واقع نشوید، همچنان خودتان را انسانی ناموفق تلقی می‌کنید. رضایت شما از خودتان به رضایت دیگران از عملکرد شما بستگی دارد. برای مثال، ممکن است تصور کنید بازیگری فوق‌العاده هستید، اما تا زمانی که طرفداران زیادی نداشته باشید، یا از سوی خیل عظیمی مورد تأیید واقع نشوید، خودتان را فرد موفق تلقی نمی‌کنید!

این دسته همیشه با نارضایتی مواجه‌اند و ممکن است تا آخر عمر طعم موفقیت را نچشند.

کیمیا بیابانکی



موفقیت نوع سوم: نظر هر دوی این‌ها برایتان مهم است. یعنی هم رضایت خودتان از خودتان و هم رضایت بقیه از شما. اگر یکی از این دو عنصر نباشد، فکر نمی‌کنید که موفق هستید! بارها شنیده‌اید که شما انسان منحصربه‌فرد و موفقی هستید، اما خودتان این گونه فکر نمی‌کنید. بلکه نظر خودتان در این باره خیلی مهم است. من این نوع موفقیت را بسیار می‌پسندم. در این نوع از موفقیت شما به اعتدال روی می‌آورید و موفقیت شما می‌تواند به نفع جامعه نیز باشد.

اما خب ما همیشه در حال انتخاب کردن هستیم. یعنی گاهی مغزمان اصلاً فرصت فکر کردن و انتخاب کردن ندارد. گاهی همه چیز به ما تحمیل می‌شود. حال انتخاب با شماست: «موفقیت در امری تحمیل‌شده و دوست نداشتنی؟» یا: «شکست و موفق نشدن در امری که کاملاً آگاهانه و آزادانه آن را انتخاب کرده‌اید؟»

مسئله اصلاً موفق شدن یا موفق نشدن نیست. مسئله رضایت انسان از خودش است. اگر در کاری که انتخاب کرده‌ای شکست خورده‌ای، ناراحت نباش، زیرا تو در کاری شکست خورده‌ای که خودت انتخاب کرده‌ای. و به عقیده من شکست در این نوع انتخاب بهتر از آن گونه پیروزی است که اصلاً بابت آن خوش حال نیستی!

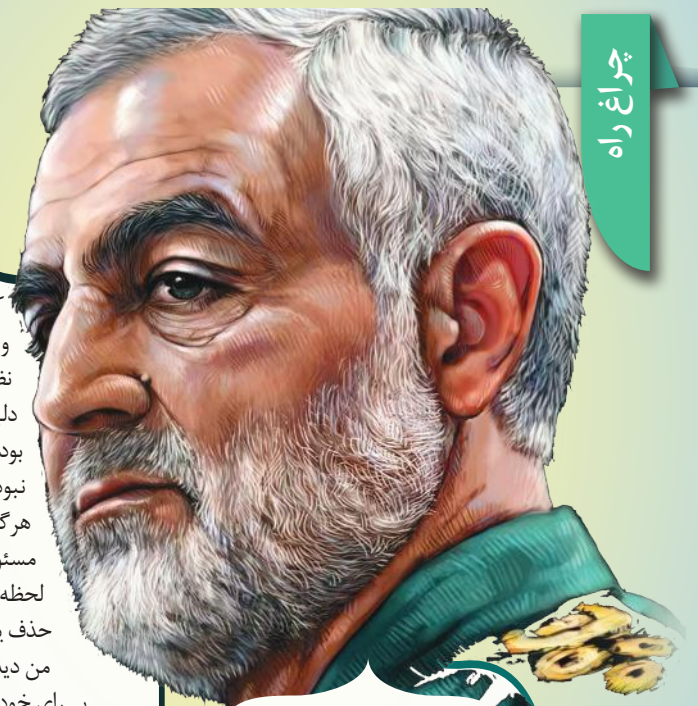
دوستی داشتم که پدر و مادرش همیشه او را مجبور می‌کردند بسکتبال را خوب یاد بگیرد. یک روز در فلان مسابقه برنده شده بود. او را صدا زدند تا بالای صف برود و بقیه تشویقش کنند. اما در چهره او هیچ اثری از خوش حالی یا شادکامی و موفقیت نبود. او کاری را انجام داده بود که دوست نداشت و در کمترین حالت رضایت از خودش هم قرار نگرفته بود؛ با اینکه از نظر همه موفقیت بزرگی کسب کرده بود. حتی اگر فکر کنی که شکست خورده‌ای، اما مهم این است که در طول مسیر همواره از آن لذت برده‌ای و باعث رنجش تو نشده است.





پیش کنید، درباره سردار

نامه‌ای به فرزندانم



اشاره

این نامه یکی از آخرین نامه‌های شهید قاسم سلیمانی به فرزندش است. آن شهید در این نامه هم از چگونگی انتخاب هدف و راه زندگی خودش را می‌گوید، هم محبت شدید خود به خانواده را بازگو می‌کند و شدت علاقه‌اش به محرومان را نشان می‌دهد.

شهید سلیمانی: هرگز نمی‌خواستیم نظامی شوم!

بسم الله الرحمن الرحيم
آیا این آخرین سفر من است یا تقدیرم چیز دیگری است، که هر چه باشد در رضایش راضی‌ام. در این سفر برای تو می‌نویسم تا در دلتنگی‌های بدون من یادگاری برایت باشد. شاید هم حرف به‌درد بخوری در آن یافتی که به کارت آید.

هر بار که سفر را آغاز می‌کنم احساس می‌کنم دیگر نمی‌بینمتان. بارها در طول مسیر چهره‌های پر از محبتتان را یکی یکی جلوی چشمانم مجسم کرده‌ام و بارها قطرات اشکی به یادتان ریخته‌ام. دلتنگتان شده‌ام، به خدا سپردمتان. اگر چه کمتر فرصت ابراز محبت یافته‌ام و نتوانستم آن عشق درونی خود را به شما برسانم. اما عزیزم هرگز دیده‌ای کسی جلوی آینه خود را ببیند و به چشمان خود بگوید دوستان دارم؟ کمتر اتفاق می‌افتد، اما چشمانش برایش بارزترین‌اند. شما چشمان منید. چه بر زبان بیاورم و چه نیاورم برایتان عزیزید. بیش از بیست سال است که شما را همیشه نگران دارم و خداوند تقدیر کرده این جان پایان نپذیرد و شما همیشه خواب خوف ببینید

دخترم! هر چه در این عالم فکر می‌کنم و کرده‌ام که بتوانم کار دیگری بکنم تا شما را کمتر نگران

کنم، دیدم نمی‌توانم و این به دلیل علاقه من به نظامی‌گری نبوده و نیست به دلیل شغل هم نبوده و نخواهد بود. به دلیل اجبار یا اصرار کسی نبوده است و نیست، نه، دخترم، من هرگز حاضر نیستم به خاطر شغل، مسئولیت، اصرار یا اجبار حتی یک لحظه شما را نگران کنم، چه برسد به حذف یا گریاندن شما.

من دیدم هر کس در این عالم راهی برای خود انتخاب کرده است، یکی علم می‌آموزد و دیگری علم می‌آموزاند، یکی تجارت می‌کند، کسی دیگر زراعت می‌کند و میلیون‌ها راه یا بهتر است بگویم به عدد هر انسان یک راه وجود دارد و هر کس راهی را برای خود برگزیده است. من دیدم چه راهی را می‌بایست انتخاب کنم. با خود اندیشیدم و چند موضوع را مرور کردم و از خود پرسیدم: اولاً طول این راه چقدر است؟ انتهای آن کجاست؟ فرصت من چقدر است؟ و اساساً مقصد من چیست؟ دیدم من موقت‌م؛ و همه موقت هستند. چند روزی می‌مانند و می‌روند. بعضی‌ها چند سال برخی‌ها ده سال، اما کمتر کسی به یک‌صد سال می‌رسد. اما همه می‌روند و همه موقت‌اند. دیدم تجارت بکنم عاقبت آن عبارت است از مقداری سکه براق شده و چند خانه و چند ماشین. اما آن‌ها هیچ تأثیری بر سرنوشت من در این مسیر ندارند. فکر کردم برای شما زندگی کنم. دیدم برایم خیلی مهم‌اید و ارزشمندید به‌طوری که اگر به شما درد برسد همه وجودم را درد فرا می‌گیرد. اگر بر شما مشکلی وارد شود من خودم را در میان شعله‌های آتش می‌بینم. اگر شما روزی ترکم کنید بندبند وجودم فرو می‌ریزد. اما دیدم چگونه می‌توانم حلال این خوف و نگرانی‌هایم باشم. دیدم من باید به کسی متصل شوم که این مهم مرا علاج کند و او جز خدا نیست. این ارزش و گنجی که شما گل‌های وجودم هستید با ثروت و قدرت قابل حفظ کردن نیست. و گرنه باید ثروتمندان و قدرتمندان از مردن خود جلوگیری کنند و یا ثروت و قدرتشان مانع مرض‌های صعب‌العلاجشان شود و از در بستر افتادگی جلوگیری نماید. من خدا را انتخاب کرده‌ام و راه او را.

اولین بار است که به این جمله اعتراف می‌کنم: هرگز نمی‌خواستیم نظامی شوم، هرگز از مدرج شدن (درجه‌دار شدن) خوشم نمی‌آمد. من هیچ منصبی

را بر کلمه زیبای «قاسم» که از دهان پاک آن بسیجی پاسدار شهید

برمی‌خاست ترجیح نمی‌دهم. دوست داشتم و دارم قاسم، بدون پسوند یا پیشوندی، باشم. لذا وصیت کردم روی قبرم فقط بنویسید: «سرباز قاسم سلیمانی» عزیزم! از خدا خواستم همه شریان‌های وجودم را و همه مویرگ‌هایم را مملو از عشق به خودش کند. وجودم را لبریز از عشق خودش کند. این راه را انتخاب نکردم که آدم بکشم، تو میدانی من قادر به دیدن بریدن سر مرغی هم نیستم. من اگر سلاح به دست گرفته‌ام برای ایستادن در مقابل آدمکشان است نه برای آدم کشتن.

خود را سربازی در خانه هر مسلمانی می‌بینم که در معرض خطر است و دوست دارم خداوند این قدرت را به من بدهد که بتوانم از تمام مظلومان عالم دفاع کنم. نه برای اسلام عزیز جان بدهم که جانم قابل آن را ندارد، نه برای شیعه مظلوم که ناقابل‌تر از آنم، نه نه. بلکه برای آن طفل وحشت‌زده بی‌پناهی که هیچ ملجایی برایش نیست، برای آن زن بچه به‌سینه چسبانده هراسان و برای آن آواره در حال فرار و تعقیب، که خطی از خون پشت سر خود بر جای گذاشته است می‌جنگم.

عزیزم من متعلق به آن سپاهی هستم که نمی‌خواهد تا دیگران در آرامش بخوابند. بگذار آرامش من فدای آرامش آنان بشود و بخوابند.

دختر عزیزم! شما در خانه من در امان و با عزت و افتخار زندگی می‌کنید. چه کنم برای آن دختر بی‌پناهی که هیچ فریادری ندارد و آن طفل گریان که هیچ چیز، که هیچ چیز، ندارد و همه چیز خود را از دست داده است.

پس شما مرا نذر خود کنید و به او واگذار نمایید. بگذارید بروم، بروم و بروم. چگونه می‌توانم بمانم در حالی که همه قافله من رفته است و من جا مانده‌ام؟ دخترم! خیلی خسته‌ام، سسی سال است که نخوابیده‌ام، اما دیگر نمی‌خواهم بخوابم. من در چشمان خود نمک می‌ریزم که پلک‌هایم جرئت بر هم آمدن نداشته باشند تا نکند در غفلت من آن طفل بی‌پناه را سر ببرند. وقتی فکر می‌کنم آن دختر هراسان تویی، نرجس است، زینب است و آن نوجوان و جوان در مسلخ خوابانده که در حال سر بریده شدن است حسینم و رضایم است از من چه توقعی دارید؟ نظاره‌گر باشم؟ بی‌خیال باشم؟ تاجر باشم؟ نه من نمی‌توانم این‌گونه زندگی بکنم.

والسلام علیکم ورحمت‌الله

گذشته در ذهن مردم بوده‌اند و تا حد زیادی هم برای اهالی منطقه جدی‌اند به‌طوری‌که بعد از غروب آفتاب وارد دره نمی‌شوند. اما بر اساس مطالعات محققان زمین‌شناسی، علت این صداها روزه‌ها و حفره‌های پر تعداد موجود در صخره‌ها است که باد به درون آن‌ها می‌رود و هنگام عبور از دالان‌ها و ستون‌ها صدا تولید می‌کند.

چگونگی شکل‌گیری دره ستارگان

شکل‌گیری دره ستارگان تحت تأثیر نیروی آب و باد و فشارهای وزنی در بخش‌های گوناگون طبقه‌های زمین شکل گرفته است. زمین‌های این منطقه از دو لایه سخت رویین، از جنس فسیل‌های دریایی، و لایه سست زیرین از جنس آهک و خاک رس، تشکیل شده است. بخش‌هایی که عوامل فرسایش کمتری داشته، بر جا مانده‌اند، اما در بخش‌های سست، عملکرد فرسایش شدیدتر بوده و این بخش‌ها را از بین برده است. طبقه‌ها و لایه‌های این دره، به دلیل ویژگی‌هایی که گفته شد، بسیار حساس و شکننده‌اند و حتی وزن یک انسان روی طبقه‌های آن می‌تواند بسیار خطرناک باشد و باعث فروریختن ناگهانی شود. بنابراین قدم زدن و راه نرفتن بر فراز لایه‌های این دره، به حفظ این اثر طبیعی کم‌نظیر و باارزش که میراث زمین‌شناختی به شمار می‌رود، کمک می‌کند.

در این زمین‌منظر (ژئوسایت)، ستون‌ها و ستونک‌ها را در اندازه‌ها و شکل‌های گوناگون می‌توان دید که بر اثر عوامل فرسایشی به وجود آمده‌اند. گاهی این ستون‌ها به شکل سوزنی و باریک هستند که نشان دهنده حرکت‌های چرخشی سیلاب‌ها و باران‌های فصلی در اطراف ستون‌هاست.

<http://ensani.ir>

دره ستارگان

زهره کریمی

در مسیر ساحل جنوبی در فاصله ۱۵ کیلومتری از شهر زیبای «قشم»، در مجاورت روستای «برکه خلف»، یکی از «زمین‌منظرهای» (ژئوسایت‌های) مهم و اصلی «پردیس زمین‌شناسی»^۱ (ژئوپارک) جهانی قشم، زمین‌منظر «دره ستارگان» قرار دارد. این زمین‌منظر که در بزرگ‌ترین جزیره ایران واقع است، متعلق به دوره زمین‌شناسی «سنوزوئیک» است و قدمتی دو میلیون ساله دارد؛ نمونه کم‌نظیری از هنر فرسایش آب و باد. این دره شاید نمادی از کره مریخ در زمین باشد. خاک سرخ آن در بعضی قسمت‌ها با حفره‌های پی‌درپی، بعضی از افراد را به یاد کره مریخ می‌اندازد.

دره ستارگان به دلیل زیبایی طبیعی خاص و منحصر به فردی که دارد، یکی از شناخته‌شده‌ترین جاذبه‌های طبیعی در سطح جهان محسوب می‌شود. دره بدون دخالت انسان شکل گرفته است و هنوز هم با یک بارندگی شدید، تغییر شکل می‌دهد که بر جذابیت آن اضافه می‌شود. در این دره شما در میان مجسمه‌های خاکی بلندی قرار می‌گیرید که در دستان باد و آب تراش خورده‌اند. جاهایی دره تنگ و باریک می‌شود و فقط آسمان را بالای سر خود می‌بینید.

باورهای غلط مردم درباره دره ستارگان

مردم محلی این منطقه بر این باورند که برخورد ستاره‌ای بزرگ (شهاب‌سنگ) از آسمان با این قسمت از جزیره، شکاف عظیمی را در دل زمین ایجاد کرده است و همه ماسه‌هایی که در نتیجه برخورد ستاره، به طرف بالا در حرکت بوده‌اند، دیوارهای بلند و شگفت‌انگیزی را به وجود آورده‌اند. اسم محلی آن هم «استاله گفته»، به معنی «ستاره افتاده» است.

برخی از افراد منطقه اعتقاد دارند که بعد از غروب آفتاب، صداهایی از دره ستارگان شنیده می‌شوند و می‌گویند که این صداها مربوط به ارواحی هستند که از حضور انسان‌ها ناراحت می‌شوند. این باورها از

۱. «ژئوپارک» یا «پردیس زمین‌شناسی» شامل منطقه‌ای با وسعت مناسب است که چندین پدیده بارز زمین‌شناسی به وضوح در آن دیده می‌شود. ژئوپارک‌ها ممکن است علاوه بر پدیده‌های زمین‌شناسی از آثار تاریخی، بوم‌شناسی و میراث فرهنگی و طبیعی نیز برخوردار باشند. این‌ها نقش مهمی در رونق بوم‌گردی طبیعت‌گردی (اکوتوریسم) دارند.

بازی‌های ویدیویی

امیر جعفری

استقبال زیاد مردم از پیشانه بازی باعث شد افراد و شرکت‌های بیشتری به طراحی و ساخت آن‌ها روی آورند و همین موضوع نسل دوم پیشانه‌های بازی را به وجود آورد که از پردازشگرهای قوی‌تری استفاده می‌کردند. از معروف‌ترین کنسول‌های نسل دوم می‌توان به «آتاری ۲۶۰۰» اشاره کرد که در زمان عرضه محبوبیت فراوانی پیدا کرد و در کشور ما نیز مورد توجه قرار گرفت. استقبال روزافزون از پیشانه بازی‌های ویدیویی رقابت شدیدی بین تولیدکنندگان این تجهیزات ایجاد کرد؛ به طوری که تا امروز ۹ نسل از این وسایل ارائه شده‌اند. «پلی استیشن» ۵ از «شرکت سونی» و «ایکس باکس» سری X و S از شرکت «مایکروسافت» از معروف‌ترین پیشانه‌های نسل ۹ هستند.

اما استفاده از پیشانه‌ها به نمایشگر و اتصال به شبکه برق نیاز داشت. لذا در همان سال‌های ابتدایی که پیشانه‌های بازی عرضه شدند، شرکت‌هایی به فکر طراحی و ساخت پیشانه‌ای برآمدند که قابلیت حمل و نقل داشته باشد و افراد بتوانند در هر مکانی از آن‌ها استفاده کنند. این گونه بود که «بازی‌های الکترونیک دستی» ساخته شدند. ابتدا این دستگاه‌ها حاوی بازی‌های ساده‌ای بودند، اما بعدها با الهام از این دستگاه‌ها و استفاده از پردازنده‌های قوی‌تر، «پیشانه‌های بازی دستی» ارائه شدند. این تجهیزات علاقه‌مندان خاص خود را داشتند و به همین دلیل رقابت جدیدی برای ساخت پیشانه‌های بازی دستی شکل گرفت که تا امروز نیز ادامه دارد. شرکت‌هایی مثل «سونی» و «نینتندو» همچنان نسخه‌های جدید این کنسول‌ها را ارائه می‌کنند.

در دنیای امروز کمتر کسی هست که تجربه بازی ویدیویی را نداشته باشد. چرا که در حال حاضر بزرگ‌ترین تفریح بشر انجام همین بازی‌هاست. اما این بازی‌ها چگونه به وجود آمدند و اوقات فراغت ما را تسخیر کردند؟

این نوع بازی‌ها که با عنوان بازی‌های رایانه‌ای یا کامپیوتری نیز شناخته می‌شوند، توسط دستگاه‌هایی انجام می‌گیرند که به تجهیزات الکترونیکی و پردازشی مجهز هستند. در خصوص نحوه پیدایش این بازی‌ها باید گفت: «هم‌زمان با توسعه استفاده از رایانه‌ها، ساخت رایانه‌های تجاری در دهه ۱۹۵۰، و گسترش استفاده تلویزیون در جوامع، عده‌ای به این فکر افتادند که راهی برای تعامل بیشتر با این وسایل ارائه کنند؛ به خصوص اینکه پخش اخبار جنگ جهانی دوم در آن سال‌ها، تلویزیون را به ابزاری بی‌روح تبدیل کرده بود که فقط اخبار ناخوشایند را به اطلاع مردم می‌رساند.

در همین سال‌ها نخستین بازی‌های ویدیویی توسط برنامه‌نویسان ارائه شدند. چندی بعد و در اوایل دهه ۱۹۷۰، پیشانه‌های (کنسول‌های) بازی ارائه شدند. پیشانه‌ها به تلویزیون یا نمایشگر متصل می‌شدند و توسط اهرم یا دسته بازی هدایت (کنترل) می‌شدند. از این وسایل که برخلاف رایانه‌ها توانایی استفاده برای کاربردهای متفاوت را داشتند، تنها برای بازی و سرگرمی استفاده می‌شد. «مگناوکس ادیسه» به عنوان اولین پیشانه بازی خانگی شناخته می‌شود که در سال ۱۹۷۲ توسط رالف پائر ساخته شد.





ارائه پیشنهادهای بازی ویدئویی و پیشنهادهای بازی دستی که به صورت اختصاصی برای بازی ساخته شده بودند، نتوانست جلوی پیشرفت بازیهای رایانهای را بگیرد که با استفاده از برنامه‌نویسی برای رایانه‌های همه منظوره شخصی ساخته می‌شدند. این بازی‌ها که نوعی نرم‌افزار برای رایانه‌ها به حساب می‌آیند، طرفداران خاص خود را دارند. امکان استفاده از رایانه برای مقاصد دیگر، طیف وسیع تجهیزات جانبی قابل اتصال به رایانه‌ها مثل دسته‌های بازی، تجهیزات شبیه‌سازی، و خیلی ابزارآلات متنوع دیگر باعث می‌شد بازی‌های رایانهای رقیب سرسختی برای پیشنهادهای بازی باشند.

از طرف دیگر، با پیشرفت تلفن‌های همراه، این تجهیزات به پردازنده‌هایی با قدرت پردازشی بالا مجهز شدند. در نتیجه سامانه‌های عامل چندکاره برای تلفن‌های همراه ارائه شدند و عملاً آن‌ها را به رایانه‌های کوچکی تبدیل کردند. به این ترتیب بستر مناسبی برای ارائه بازی‌های مبتنی بر تلفن همراه فراهم شد و رقیب جدیدی برای پیشنهادهای بازی پدید آمد. این رقابت‌ها ارائه‌کنندگان بازی‌های ویدئویی را بر آن داشت که پیوسته در حال ارتقای دستگاه‌ها و نرم افزارهای خود و طراحی و ساخت تجهیزات جانبی برای آن‌ها باشند.

از مهم‌ترین تجهیزات جانبی که امروزه برای بازی‌های ویدئویی ارائه می‌شوند و به دلیل نیاز به فعالیت بدنی هنگام انجام بازی، مخاطبان از آن استقبال کرده‌اند، می‌توان به «کینکت» اشاره کرد. این دستگاه شامل تعدادی حسگر است. حسگرهای حرکتی با استفاده از دوربین‌های خاص و ردیاب مادون قرمز و حسگرهای صوتی با استفاده از میکروفن‌ها و پردازش گفتار، یک رابط تعاملی بین فرد و دستگاه فراهم می‌کنند. از دیگر تجهیزاتی که با استفاده از فناوری‌های جدید در بازی‌های ویدئویی مورد استفاده قرار می‌گیرند، می‌توان به تجهیزات واقعیت مجازی اشاره کرد. این وسایل علاوه بر نیاز به تحرک از سوی مخاطب، با استفاده از عینک‌های مخصوص، حسی نزدیک به واقعیت را به فرد القا می‌کنند و انجام بازی را جذاب‌تر و هیجان‌انگیزتر می‌سازند.

تجهیزات واقعیت مجازی برای استفاده توسط کنسول‌های بازی و رایانه‌ها ارائه شدند، اما استقبال از آن‌ها به قدری زیاد شد که سازندگان تجهیزات بازی را به فکر طراحی و ساخت کنسول‌های واقعیت مجازی انداخت. استفاده از این فناوری باعث می‌شود فرد خود را در محیط اصلی بازی ببیند و بتواند محیط بازی را مهار کند. اما در اینجا یک ایراد اساسی وجود دارد: محیطی که فرد می‌بیند، با محیط واقعی که در آن حضور دارد متفاوت است. با توجه به استفاده از عینک‌های مخصوص در واقعیت مجازی، فرد فقط تصویر بازی را می‌بیند و تصویر محیط واقعی را نمی‌بیند. این موضوع ممکن است در درسهایی ایجاد کند.

اما با ظهور فناوری واقعیت افزوده، این مشکلات هم برطرف شدند. در واقعیت افزوده، فرد در ابزار نمایشی مورد استفاده، تصویر محیط اطراف خود را می‌بیند و تصویرهای بازی به تصویر اصلی اضافه می‌شوند. این فناوری جذابیت بیشتری به بازی‌ها می‌دهد و مشکلات واقعیت مجازی را نیز ندارد. چنین فایده‌هایی باعث شدند از واقعیت افزوده به سرعت در حوزه‌های متفاوت استفاده شود. امروزه علاوه بر صنعت بازی‌سازی ویدئویی، واقعیت افزوده توانسته است تحولی جدی در سایر صنایع و خدمات، به خصوص آموزش و درمان، ایجاد کند. برای مثال، شما می‌توانید در یک موزه قدم بزنید و تصاویر متحرک و توضیحاتی از اشیای موجود در آن را ببینید و یا پزشک می‌تواند با استفاده از این فناوری، بیمار را از راه دور معاینه کند.

به نظر می‌رسد با توجه شتاب روزافزونی که در زمینه به کارگیری فناوری‌های جدید در صنعت بازی‌های ویدئویی وجود دارد، در آینده‌ای نه چندان دور باید منتظر ارائه تجهیزات و امکانات جذاب‌تری در این حوزه باشیم.



سرگرمی

محمد عزیزی پور

۱. به جای علامت سؤال چه عددی قرار می‌گیرد؟

$$\begin{array}{ll} 111=13 & 112=24 \\ 113=35 & 114=46 \\ 115=57 & 117=? \end{array}$$

۲. آیا می‌توانید از بین حروف درهم‌ریخته داخل جدول، واژه مورد نظر را پیدا کنید؟
راهنمایی: نام پدیده‌ای طبیعی است.

ا	ب	ا
و	ا	و
ل	ت	خ
ن	گ	ی

۳. حضور ذهن (مدت پاسخ‌گویی ۳ دقیقه)

پاسخ تمامی معادل‌های عبارات زیر با حرف «ی» شروع می‌شود.

۱. لجباز
۲. سمت چپ
۳. شهر باقلوا و قطاب
۴. نوه ابراهیم نبی(ع)
۵. معادل فارسی سوبسید
۶. پدر عمار و همسر سمیه
۸. سنگی گران‌بها و سبز تیره
۹. زادگاه علی اسفندیاری (نیما)
۱۰. نام شهر مدینه قبل از هجرت
۱۱. پول مشترک کشورهای اروپایی
۱۲. مرکز کهگیلویه و بویراحمد

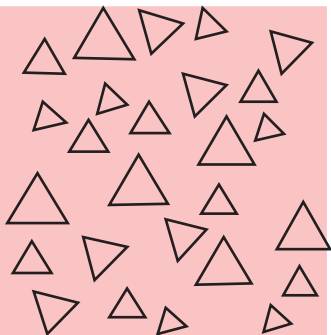
۴. از واژه‌های قسمت پایین، کدامیک را به جای علامت سؤال در ردیف اول باید گذاشت؟ (ابتدا قانون چینش کلمات ردیف اول را پیدا کنید).

بهار، کباب، کلاس، آرزو، دامن، ؟		
هراس	شیر	کتاب
ساحل	کاخ	ملک

۵. چی نوشته شده؟



۶. در مربع روبه‌رو یک مثلث متساوی‌الاضلاع بکشید، به طوری که تعداد مثلث‌های کوچک داخل آن با مجموع تعداد مثلث‌های خارج آن مساوی باشند.



روز زن	زبان	هموار	وسيلة نقلية	قرآن	صورت
اهالی ده	زرد پی	ناگهان	عمومی	پایتخت کشور چاد	روز شهادت سردار سلیمانی
←	↓	↓	↓	مانند	↓
←	↓	↓	↓	مارک ماشین خارجی	↓
شتر گاو پلنگ	←	↓	کچ اندیشی خداشناسی	↓	↓
شهر ترکیه	←	شهری در فرانسه شادی کردن	↓	طمع واحد پول عمان	←
رئیس جمهور پیشین شیلی	←	↓	↓	↓	حکومت ایران
←	↓	مریضی و ناخوشی	←	↓	↓
مفرد مداین	رودی اروپایی پول چین	←	فرزند نوه فلکه	↓	↓
←	↓	ظاهر ساختمان بدهکار	↓	جمع امت کدر	←
←	←	لقب شاهان فرانسه نام دخترانه	↓	ملحد بی سواد خاص آقابان	↓
←	↓	↓	↓	↓	جانشین او پشتک
ماله لباس احوال	←	کنترل گرانی درباری سر	↓	↓	↓
←	↓	↓	↓	↓	↓
ضمان نامرتب	←	مصیبت کشیده شکل هندسی	↓	حرف پرشی حکیم آشفته	←
←	↓	↓	↓	↓	↓
انبار شده مرمت فرش	←	حرف هجدهم انگلیسی تاج شاهی	↓	نایسند دانستن حوت	↓
←	↓	↓	↓	↓	آتشدان
←	↓	نهی کننده باری	↓	بدیمن فراموش کننده	↓
←	↓	↓	↓	↓	↓
سوق خشم و غضب	←	قمر پایتخت اروپایی	↓	طبیعت باران اندک	↓
←	↓	↓	↓	↓	↓
روز تولد عیسی مسیح	منطقه ییلاقی	←	↓	حالتی از بی هوشی	←
←	↓	↓	↓	↓	↓
←	↓	↓	گل آلاله	←	↓

آزمون‌های خانگی!

معصومه پاکروان

خب اینکه قبل از آزمون، باید آزمون داد، ایده‌ی خان‌بابا بود. چون می‌گفت قبل از اینکه آن‌ها تو را ارزیابی کنند، ما اول باید تو را ارزیابی کنیم. این جوری بود که مامان خانم از آشپزخانه آمد و دست به کمر زد و زل زد به من که مثلاً مرا ارزیابی کند. خان‌بابا سری از تأسف تکان داد گفت: «اینکه معلوم است با این ارزیابی رد می‌شود. من فقط می‌خواهم درس خواندنش را ارزیابی کنم.»

برای همین دستور داد که من یک‌سری سؤال از خودم بنویسم و بیایم جلوی چشمش شروع کنم به جواب‌دادن. این روش خیلی روش بدی بود، چون مامان خانم در حالی که چشم و ابرو می‌انداخت و مرا یک آدم کلاه‌بردار حرفه‌ای معرفی می‌کرد گفت: «معلوم است که این سؤال‌های آسان را می‌پرسد. خودمان باید سؤال‌ها را طرح کنیم.»

این جوری بود که مامان خانم خودش نشست از روی کتاب‌های درسی من سؤال طرح کرد. فقط مشکل این بود سؤال‌های مامان خانم از آن‌ور بوم افتاده بود. یعنی سؤال‌های سختی که خود نویسندگان کتاب هم نمی‌توانستند جوابش را بدهند. مثلاً نوشته بود: «در سطر چندم در صفحه‌ی چندم به سلول‌های بنیادین اشاره شده است.» یا اینکه: «کلمه‌ی اتم در کتاب زیست‌شناسی چندبار تکرار شده است؟»

و چون من معترض شدم که این جوری سؤال نمی‌آید، خان‌عمو را آوردند تا از من شفاهی سؤال کند. این کار هم یک بدی داشت: خان‌عمو از من سؤال‌هایی می‌پرسید که مثلاً جوابش شامل کل کتاب می‌شد. بعد هم انتظار داشت واو به واو را به زبان بیاورم. باز هم وقتی اعتراض کردم که: «اصلاً کنکور که شفاهی نیست! کنکور کتبی است! سؤال‌ها هم جوری هستند که آدم گزینه را می‌بیند و یاد کتاب می‌افتد»، همه نگاهم کردند و گفتند که: «نه تو خوبی! تو داری ما را ارزیابی می‌کنی!»

نشستم و به آن‌ها توضیح دادم که: «اگر هم می‌خواهید از من بپرسید، لاف‌ل جوری بپرسید که نه سیخ بسوزد و نه کباب!» و همین‌جا بود که یادم افتاد چقدر دلم برای خودم کباب است از دست این‌ها و چند وقت است که کباب نخورده‌ام... شروع کردم به ارزیابی روشی که مامان خانم داشت و بعد روشی که خان‌بابا داشت و از من می‌پرسید همین الان بگو چه خواندی، و روش خان‌عمو و همه را رد کردم. گفتم شیوه‌های نوینی برای ارزیابی آمده‌اند که لاف‌ل می‌توانید از آن‌ها استفاده کنید.

خان‌بابا هم طبق معمول، آنچه را که باید می‌گفت، گفت: «تو اگر درس بخوان باشی که نیاز نیست کسی ارزیابی‌ات کند. ما می‌دانیم تو درس بخوان نیستی... اگر کنکوری بودی الان اینجا ننشسته بودی برای ما سخنرانی کنی. الان در افاق بودی... از همین الان نتیجه‌ی کنکورت را ارزیابی کردم... کنکوری هم کنکوری‌های قدیم!»





هر وقت به زلزله فکر می‌کنم، یاد وسایل و کتاب‌ها و هر چیزی می‌افتم که می‌تواند مرا زیر خودش دفن کند. از آنجا که دستم به بنا و معمار خانه‌مان نمی‌رسد تا اگر ساختمانی که با آب دهان بنا کرده، بر سرمان ریخت، شاکی شوم، تلاش می‌کنم که حداقل وسایل خودم و خانواده‌ام بر سرم نریزند. بنابراین همیشه به مادرم که یک‌تنه سطح مطالعهٔ جامعه را بالا برده است، توصیه می‌کنم که مطالعه‌اش را کمتر کند. یا حداقل از طریق تلفن همراه کتاب الکترونیک بخواند. همچنین با دست و دلبازی تمام، یواشکی کتاب‌هایش را به دوستان و آشنایان هدیه می‌دهم.

اما اوضاع پدرم بهتر است. او با موتورسیکلت رفت و آمد می‌کند و من هر چند وقت یک بار، کلاه موتورش را برمی‌دارم و قايم می‌کنم. پدرم عصبانی می‌آید و دنبال کلاهش می‌گردد، ولی زهی خیال باطل. من به اندازهٔ تعداد اعضای خانواده کلاه موتورسیکلت ذخیره کرده‌ام و برنامه دارم برای فامیل هم ذخیره کنم.

اما دربارهٔ خوراکی هم برنامه‌هایی دارم. مثلاً هر روز به مادرم گیر می‌دهم که غذا را دوست ندارم، یا اینکه برای ناهار مدرسه، کنسرو می‌خورم. ولی یواشکی لقمهٔ نان و پنیر با خودم می‌برم. در حال حاضر، بانکی از انواع کنسرو دارم؛ کنسروهایی که شاید شما از وجودشان با خبر نباشید و کارخانه فقط یک بار تولیدشان کرده باشد. مثلاً کنسرو کلهٔ گوسفند، کنسرو نان قهوه‌ای، کنسرو ساندویچ ماکارونی، کنسرو سالاد سیب‌زمینی آلمانی و کنسرو شیرینی ناپلئونی. به همین سبب شما را دعوت می‌کنم در روز پس از زلزله به ما بپیوندید، تا در بزم کنسروی گرد هم بپیاییم.

اما از آنجا که کرونا نشان داد درس و مشق، حتی در شرایط بحران، تعطیلی بردار نیست و همه چیز از گوشی تلفن همراه پیگیری می‌شود، تمام تلاشم این است که هیچ وقت صفحهٔ گوشی‌ام نشکند. برای همین چند بار به مغازه‌های وسایل جانبی موبایل مراجعه کرده‌ام و ازشان خواسته‌ام قوی‌ترین محافظ را برای گوشی من بگذارند، ولی بعد که امتحانشان می‌کنم، متأسفانه سر بلند در نمی‌آیند.

مثلاً آن بار فروشنده معتقد بود که این محافظ وزن ۱۰۰ کیلوگرم را با سرعت ۱۰۰ کیلومتر بر ثانیه تحمل می‌کند، ولی وقتی یک آجر را آن هم در فاصلهٔ نزدیک روی گوشی‌ام پرتاب کردم، نه تنها محافظ که خود گوشی هم آتش و لاش شد و مادر و پدرم اشکشان درآمد؛ چون باید یک گوشی دیگر برایم بخرند و هنوز نخریده‌اند. به همین سبب فعلاً به آموزش مکتوب روی آورده‌ام.

خلاصه اینکه نگارندهٔ این سطور جان‌فشانی‌های زیادی برای ایمنی در برابر زلزله انجام می‌دهد و هنوز در پی تحقیق و جست‌وجو برای ایمن‌تر شدن است.

سنا شایان

راهکارهای ابتکاری
برای ایمنی در برابر زلزله

میان می‌کشد که در نظر او نماد این نجابت است. به این ترتیب یک روایت را مطرح می‌کند:

پوستینی کهنه دارم من،

یادگاری ژنده‌پیر از روزگاری غبارآلود.

سالخوردی جاودان‌مانند.

مانده میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود.

هنرنمایی‌های شاعر از همین اول خود را نشان می‌دهد. او به قیاس ترکیب آشنای «غبارآلود»، یک ترکیب تازه می‌سازد: «روزگارآلود» و این یک ابتکار زبانی است؛ افزودن چیزی به ذخایر زبان فارسی.

یکی از چیزهایی که اشراف معمولاً به آن می‌بالند، شرافت‌های خانوادگی است و اینکه نیاکانشان فلان خانواده معروف بوده باشند. اخوان این را هم به نقد می‌کشد. می‌گوید من جز پدرم کسی را از نیاکانم نمی‌شناسم. ولی در عین حال یک طعنه قشنگ به آن اشراف می‌زند. می‌گوید این‌ها خونشان سرشار از ذرات شرف است. به همین دلیل حتی دیگر جایی برای آدمیت در آن نمانده است. این یک نمونه از طنزهای قشنگ اخوان است و اخوان الحق که در طنز و طعنه، استاد است.

جز پدرم آیا کسی را می‌شناسم من؛

کز نیاکانم سخن گفتم؟

نزد آن قومی که ذرات شرف در خانه خون‌شان

کرده جا را بهر هر چیز دگر، حتی برای آدمیت، تنگ،

خنده دارد از نیاکانی سخن گفتن که من گفتم.

و حالا یک فراز بسیار زیبای شعر، جایی که طنز کلام اخوان به اوج می‌رسد. او می‌گوید که تاریخ هم حتی برای ما کاری نکرد، چون تا وقتی که می‌خواست از سرگذشت پریشان ما بگوید، دستش می‌لرزید. چون یک امیر عادل فریاد می‌زد که بیا و از ما بنویس.

خب صحبت از تاریخ و تاریخ‌نگاری است و اخوان ثالث در اینجا به تناسب موقعیت، از واژگان کهن استفاده می‌کند. دیگر نمی‌گوید «قلم»، بلکه می‌گوید «کلک» و نمی‌گوید «انگشتان»، بلکه می‌گوید «بنان» و نمی‌گوید «دوات» بلکه می‌گوید «محر». این انتخاب کردن واژگان متناسب با فضا چیزی است که در شعر شاعران بزرگ بسیار دیده می‌شود.

شعر «میراث» از کتاب «آخر شاهنامه» مهدی اخوان ثالث یک شعر نیمایی کامل است، با همه مشخصاتی که این نوع شعر می‌باید داشته باشد؛ هم از نظر وزن و قافیه‌آرایی و هم از نظر نوع نگرش به موضوع. نگرشی که در آن شاعر کلی‌گویی نمی‌کند، بلکه به یک پدیده خاص دقت می‌کند و با توصیف شاعرانه‌ای از آن، می‌کوشد سخنش را به مخاطب القا کند.

بستر کلی محتوای شعر، مسئله تضادهای طبقاتی میان افراد اجتماع است و تبعیضی که در فرهنگ و تاریخ ما بین این دو گروه وجود دارد؛ اینکه همیشه یک عده اشراف شمرده می‌شده‌اند و امکانات تبلیغی جامعه در اختیار آنان بوده است و عده بسیاری نیز رعیت معمولی بوده‌اند و بی‌بهره از این موقعیت‌ها. ولی اخوان ثالث در شعر «میراث» به همین پاکی و نجابتی که در رعیت معمولی هست می‌بالد. البته او نمی‌آید این را به‌صورت کلی بیان کند، بلکه پای پوستینی را به

سرابت مهدی اخوان ثالث

محمد کاظم کاظمی

تا مُدْهَبِ دَفْتَرش را گاهگه می خواست
با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیالاید،
ریشه می افتادش اندر دست.

در بنان دُرْشانش کلک شیرین سلک می لرزید،
حبرش اندر محبر پُرلیقه چون سنگ سیه می بست.
زان که فریاد امیر عادلِ چون رعد برمی خاست:

— «هان، کجایی، ای عموی مهربان، بنویس.
ماه نو را دوش ما، با چاکران، در نیمه شب دیدیم.
مادیان سرخیال ما سه کُرت تا سحر زایید.

در کدامین عهد بوده است این چنین یا آن چنان، بنویس.»

این «امیر عادل» باز از همان نوع طنز و طعنه ای است که پیش تر در مورد «شرف» به کار برده بود. و طنز دیگر، در مورد وقایعی است که آن امیر از تاریخ می خواهد آن ها را بنویسد. یک امر معمولی مثل دیدن ماه نو یا یک روایت بی اساس مثل اینکه مادیان پادشاه تا سحر، سه تا کُره به دنیا آورده است.

و حالا موقعی است که باز پای پوستین به میان بیاید. شاعر می گوید تاریخ هر چند ما را از یاد برد، ولی این پوستین، برایم از نیاکانم داستان می گوید.

لیک هیچت غم مباد از این،

ای عموی مهربان، تاریخ!

پوستینی کهنه دارم من که می گوید

از نیاکانم برایم داستان، تاریخ!

یک چیز دیگری که در این شعر مطرح می شود، تلاش های این جامعه محروم برای بهتر کردن وضعیت زندگی شان بوده است؛ عملی که در نهایت به نتیجه نمی رسد و باز همین گروه می مانند و همین پوستین.

سال ها زین پیش تر در ساحل پُر حاصل جیحون

بس پدرم از جان و دل کوشید،

تا مگر کاین پوستین را نو کند بنیاد.

او چنین می گفت و بودش یاد:

— «داشت کم کم شب کلاه و جَبّه من نو ترک می شد،

کشتگاهم برگ و بر می داد.

ناگهان توفان خشمی باشکوه و سرخ گون برخاست.

من سپردم زورق خود را به آن توفان و گفتم هر چه بادا باد.

تا گشودم چشم، دیدم تشنه لب بر ساحل خشک کشف رودم،

پوستین کهنه دیرینه ام با من.

اندرون، ناچار مالا مال نور معرفت شد باز؛

هم بدان سان کز ازل بودم.»

استفاده طنزآمیز از سخن سعدی هم جالب است. سعدی می گوید «اندرون از طعام خالی دار / تا در او نور معرفت بینی» و شاعر گرسنگی را با این عبارت توصیف می کند. می گوید اندرون من ناچار مالا مال نور معرفت شد. هم یک تلمیح زیبا به کار برده و هم طنزی در کلام دارد. پس او باید با این پوستین، یعنی این فقر و محرومیت، بسازد، ولی در عین حال نگذارد نجابت او خدشه دار شود. به پسر و دخترش سفارش می کند که این پوستین را حفظ کنند و نگذارند وصله ای از بیگانگان بر آن بنشیند.

پوستینی کهنه دارم من،

یادگار از روزگارانی غبارآلود.

مانده میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود.

های، فرزندم

بشنو و هشدار

بعد من این سالخورد جاودان مانند

با بر و دوش تو دارد کار.

آی دختر جان

همچنانش پاک و دور از رقعۀ آلودگان می دار.

اسماعیل امینی

شنیدن صدای هستی

برای شعر نوشتن می‌توانیم از دیگران کمک بگیریم. «دیگران» یعنی چیزهایی دیگر غیر از انسان‌ها؛ چیزهایی دیگر مانند گیاهان، حیوانات، کوه، دریا، جنگل، لباس‌ها، غذاها، وسایل خانه، خیابان‌ها، ساختمان‌ها، خرابه‌ها، برف و باران و باد، و هر چیز دیگری که هست و ما آن را می‌بینیم، می‌شنویم، می‌بوییم، می‌چشیم، لمس و درک می‌کنیم. حتی می‌توانیم از چیزهایی که در دنیای درون ذهنمان است، برای نوشتن شعر کمک بگیریم؛ مانند شوق، ترس، شادی، اندوه، عشق، تنهایی، امید، دوستی، غربت و ...

مثل بچه‌ها که می‌نشینند پای صحبت اسباب‌بازی‌ها، با جوجه‌ها و گل‌ها حرف می‌زنند، برای کفش‌های عیدشان خاطره تعریف می‌کنند و از جوراب کهنه‌شان قصه می‌سازند.

اگر این طوری به دنیای اطرافمان نگاه کنیم، می‌بینیم و می‌شنویم که همه چیزهایی که هستند، حرفی برای گفتن دارند.

حالا می‌توانیم تمرین کنیم و برای زیباتر شدن شعرمان از حرف‌هایی بنویسیم که از «دیگران» شنیده‌ایم:

- باد آمد، گل دست تکان داد و سلام کرد.
- باران درخت را بیدار کرد و گفت: خواب را از روی زیبایت بشوی.
- لیوان یک بار مصرف از دوستانش که جدا شد، گریه‌اش گرفت.
- خرابه به کلاغ گفت: از تنهایی حوصله‌ام سر رفته، برایم آواز بخوان.
- امید لبخند می‌زد و شاد بود. اندوه اخم کرد و زیر لب گفت: «الکی خوش بی‌خیال!»

شال سرخ

شعر افغانستان

حمزه محمودی

با شال سرخی در خیابان کرد پیدایش
با چشم کم‌سو خیره شد مادر به یلدایش

یا عابران کورند یا در سایه‌ها گم بود
مهتاب می‌تابید در چشمان زیبایش

زانوی او یخ کرده در دستش اناری سرخ
از سوز دی می‌سوخت در تب قلب تنهایش

امشب بساطش کم نکرد از حجم این غم‌ها
در فکر دکتر بود و داروهای فردایش

او لای در قبضی پر از اخطار را می‌دید
حتی نمی‌دانست این‌ها چیست معنایش

با مادرش در قصه‌ها قصری بنا می‌کرد
شه‌دخت یلدا بود و کفشی از طلا پایش

او در خیالش شیطنت می‌کرد تا خانه
لی‌لی‌کنان با هم کلاسی‌های رویایش
آوازهایش در قناری‌ها اثر می‌کرد
با باد می‌چرخید و می‌رقصید موهایش

در سفره گویا لقمه نانی هست تا فردا
شاید بیاید از سفر تا ظهر بابایش

شال کشمیری

سعیده موسوی‌زاده

برف می‌بارد و من آهسته
چای می‌نوشم و در فکر توام
می‌رود چکمه من تا دم در
شال می‌پوشم و در فکر توام

باغچه، کوچه، هوا رنگ تو شد
سرد و پاکیزه در آن برف سفید
تو که رفتی، تو ندیدی آن شب
آسمان یخ زد و یکسر بارید

کفنت برفی و گورت برفی
دست من یخ‌زده، قلبم خاموش
زیر لب گفتم: مامان سرده!
شال کشمیری پشمنی تو بپوش.

تو به من گوش ندادی، رفتی
برف هم بند نیامد، بارید
پلک بر هم نازدم تا دم صبح
گریه‌ام بند نیامد، بارید

مهتاب

دو شعر از سید احمد میرزاده

شب، نرم‌نرم از پشت کوه آمد
تاریک شد، مهتاب من خوابی؟
دنیای من، مرداب اندوه است
نیلوفر مرداب من خوابی؟

امشب تو خوابیدی و خوابیدند
گل‌های یاس و مریم و شب‌بو
در دوردست آسمان شب
یک تک‌ستاره می‌زند سوسو

نوک می‌زند بر آن بلوط پیر
یک دارکوب آن دورها تق تق
موسیقی شب‌های جنگل چیست؟
آوای باد و بانگ مرغ حق

پیچیده در گوش درختان، باد
ماه از میان ابرها پیداست
در بیشه‌ی تاریک شب رازی‌ست
رازی که مثل عشق ما زیباست

خوابیده‌ای چون برکه‌ای آرام
بر صورت مهتاب تابیده
می‌بینمت زیباتر از هر شب
شب روشن است و ماه خوابیده

امید

مهدی مرادی

“Hope” is the thing with feathers

BY EMILY DICKINSON

“Hope” is the thing with feathers
That perches in the soul
And sings the tune without the words
And never stops – at all

And sweetest – in the Gale – is heard
And sore must be the storm
That could abash the little Bird
That kept so many warm

I’ve heard it in the chilliest land
And on the strangest Sea
Yet – never – in Extremity It asked a
crumb – of me

امید بال دارد

شعر: امیلی دیکینسون
مترجم: مهدی مرادی

امید پرنده‌ای است
که در روح آشیانه دارد
و نغمه‌ای بی‌واژه سر می‌دهد
و هرگز از خواندن باز نمی‌ماند.

شیرین‌ترین آوازش در تندباد به گوش می‌رسد
توفان باید بسیار سخت باشد
تا این پرندۀ کوچک را
که به بسیار کسان گرمی بخشیده است
از نفس بیندازد

صدایش را در سردترین سرزمین‌ها
و غریب‌ترین دریاها شنیده‌ام
هنوز و هرگز در هیچ تنگنایی
از من خرده‌نانی طلب نکرده است

مسافر

شبیه باد که از سبزه‌زار می‌گذرد
شبیه آب که از جویبار می‌گذرد
مسافری که شب از راه کوه آمده است
شتاب می‌کند و بی‌قرار می‌گذرد

«دقیق: ساعت شش؟ سعی می‌کنم؛ حتما!»
چه عمرها، به قرار و مدار می‌گذرد ...

نشست زیر درختی که رد شدی از آن
درخت گفت که دارد بهار می‌گذرد

نگاه کرد به ساعت‌مچی، کلافه و گیج
«چرا نیامدی؟» و وقت قرار می‌گذرد

بلیت باطله‌ای روی دست او جا ماند
و از مقابل چشمش قطار می‌گذرد ...

جوانی من و تو چون بهار مثل قطار
جوانی من و تو لحظه‌وار می‌گذرد

چقدر از تو بخواهم که مهربان باشی؟
به من محل نده این روزگار می‌گذرد ...

مسافری که شب از راه کوه آمده است
عمیق حادثه را بی‌گذار می‌گذرد

شیش همیشه به اندوه، روشن است و غمش
ستاره‌ای‌ست که دنباله‌دار می‌گذرد

بابا گفت: «چی؟ چه کار کنی؟»
 گفتم: «برای هر کاری یه پیشینه لازمه. من اگه بخوام به هدفم برسم، باید از الان دست به کار بشم.»
 - می‌دونی چقدر سخته! دو هزار بار باید دولا راست بشی.
 گفتم: «بیرون از شهره، حالا منو می‌بری یا نه؟»
 بابا دستش را به کمرش زد و گفت: «خودت می‌دونی دیسک کمر دارم. هیچ دخالتی نمی‌کنم ها.»
 گفتم: «باشه با خودم، فقط منو ببر.»
 جمعه صبح خیلی زود راه افتادیم به سمت گردشگاه زیبای «تپه کاج». صبحانه‌ای را که مامان توی سبد گذاشته بود خوردیم. آنجا هنوز خلوت بود و کسی برای تفریح نیامده بود. شروع کردم به جمع کردن پلاستیک‌های رهاشده توی گردشگاه.
 آنجا پر از درختان کاج بود. درخت‌ها کشیده شده بودند تا تپه‌های بالا. از پایین که نگاه می‌کردی، تمام گوشه و کنارها پلاستیک‌های رهاشده به آدم چشمک می‌زدند. دو تا پلاستیک زباله بزرگ که جمع کردم، بابا که روی زیلو نشسته بود گفت: «بیا کمی میوه بخور دوباره برو.»
 وقتی به سیب گاز می‌زدم بابا گفت: «فک کنم بس باشه ها. همین الانم دوتا کیسه زباله بزرگ جمع کردی.»
 گفتم: «باید دست کم ده تا جمع کنم تا به چشم بیاد.»
 بابا نگاهی به کیسه‌های پر از آشغال کرد و گفت: «عجبا! ببین چه به روز اینجا آوردن!»
 دوباره شروع کردم. تقریباً یک نایلون دیگر هم داشت پر می‌شد که خودرویی با چند سرنشین آمد و پارک کرد. سه تا بچه از توی خودرو پریدند بیرون و همان اول توپ بازی را شروع کردند. پلاستیک زباله سومی را که آوردم گذاشتم کنار آن دو تای دیگر، دیدم بابا هم دست به کار شده. کمی آن طرف‌تر آواز می‌خواند و آرام آرام پلاستیک‌ها را جمع می‌کرد. چشمش که به من افتاد گفت: «همین یکی ها.»
 گفتم: «من که گفتم خودم جمع می‌کنم.»
 دوباره مشغول شدم. تا رسیدم به جایی که معلوم بود جمعیت زیادی برای تفریح آنجا جمع شده بودند؛ چون یک عالمه آشغال تازه توی گودی پای درخت به جا مانده بود؛ از بطری نوشابه بگیر تا پاکت خالی پفک و چیپس و پوست میوه. شروع کردم به جمع کردن که وسط آشغال‌ها چشمم افتاد به یک کیف چرمی کوچک. از همان‌هایی که مدارک را داخلشان می‌گذارند. برش داشتم. کیف چرمی باکلاسی بود. دویدم به طرف بابا.
 بابا نصف کیسه را پر کرده و نشسته بود زیر درختی و زده بود زیر آواز.
 کیف را گرفتم به طرفش و گفتم: «توی آشغال‌های اون بالا بود.»

بابا کیف را گرفت و گفت: «مال کدوم بنده خدایی بوده که جا گذاشته.»
 گفتم: «وسط آشغال‌ها بود.»
 بابا قفل کیف را باز کرد. سوت زد و گفت: «اوه! چه خبره این تو!»
 گفتم: «همون بهتر که ببرم بذارمش اونجا. این قدر آشغال ریخته بودن که کیف وسطشون پیدا نبود.»
 بابا محتویات کیف را خالی کرد جلویش. یک شناسنامه، کارت ماشین، گواهی‌نامه، دوتا کارت بانکی، یک برگ چک بانکی، دو کلید و مقدار زیادی چک پول (تراول چک). بعد تک‌تک چیزها را واریسی کرد تا رسید به کاغذ کوچکی که شماره‌ای روی آن بود.
 - آهان پیدا شد!
 بابا شماره را با تلفن همراهش گرفت و برای زن پیری که پشت خط بود سه بار توضیح داد که در فلان مکان ما کیفی را که مدارک آقای نیما خدایی داخل آن است، پیدا کرده‌ایم.
 وقتی تلفن را قطع کرد، نفس راحتی کشید و گفت: «خدارو شکر بالاخره موفق شدم. پیرزن چه خوش حال شد. گفت دیروز تا حالا پسرم به دردسر افتاده. الان بهش خبر می‌دم.»
 تا آمدن خودروی شاسی‌بلند سیاه‌رنگ یک ساعت طول کشید. دست از کار کشیدم و دوان‌دوان خودم را رساندم به آن‌ها. مرد جوان وقتی کیفش را دست بابا دید، با خوش حالی جلو آمد.
 دستش را دراز کرد که کیف را بگیرد که بابا قیافه کارآگاه‌ها را به خودش گرفت و گفت: «اول ببگرد چی تو کیف بوده؟»
 مرد جوان خنده‌ای کرد و گفت: «چشم.»
 و محتویات کیف را توضیح داد.
 بابا کیف را مقابلش گرفت. مرد جوان دست کرد توی کیف اول چک‌پول‌ها را شمرد. بعد مقداری چک‌پول جلوی بابا گرفت و گفت: «خواهش می‌کنم بردارید. خیلی زحمت کشیدید. به خدا دیروز تا حالا کلافه بودم.»
 بابا گفت: «من پیدا نکردم، پسرم پیدا کرده.»
 مرد وقتی مرا کنار پلاستیک‌های زباله با دستکش دید گفت: «شماها پاکبان هستی؟»
 بابا گفت: «نه‌خیر. پسرم دوست داره حامی محیط زیست بشه و در این زمینه فعالیت کنه. از الان داره تلاش می‌کنه. سال آخر دبیرستانه. منم استاد بازنشسته دانشگاه هستم.»
 مرد که کمی جاخورده بود، به طرفم چرخید و چک‌پول‌ها را به طرفم گرفت.
 - دستت درد نکنه پسر، لطف بزرگی به من کردی.
 گفتم: «آقای خدایی، خدایی نمی‌خوایید بدونید کیفتون کجا بود؟»
 آقای خدایی گفت: «لابد اون بالاتر. دو روز پیش که تعطیلی بود،

تولد در طبیعت

اعظم سبجانیان

اومدیم اینجا با خانواده. سی نفر بودیم. کلی خوش گذشت بهمون. ولی دیروز که متوجه شدم کیفم نیست، از دماغم دراومد. خانمم گفت احتمال داره جا مونده باشه اینجا. اومدیم کلی گشتیم، پیدا نکردیم. تو چطوری پیداش کردی؟»

گفتم: «وسط کوه آشغال‌هاتون که ریخته بودین. ماشالا چقدر هم که از خودتون پذیرایی کرده بودین. گویا تولدم داشتین. ظرف‌های یه بار مصرف، قوطی کیک، شمع عدد سه و ...»

و پوزخند زدم. آقای خدایی دستش را کشید روی پیشانی‌اش و گفت: «چیزه ... آره تولد دختر کوچیکم بود.»

گفتم: «مژده‌گونی نمی‌خوام، ولی یه چیزی می‌خوام.»
با خوش حالی گفت: «هرچی باشه، هر چی بخوای رو سرم پسر خوب.»

گفتم: «دو تا نایلون آشغال و پلاستیک از اینجا جمع کنید.»
- چه کار کنم؟ وایسم آشغال جمع کنم؟ تشکر کردم ها، ولی فکر نمی‌کنی دیگه داری شورش رو درمی‌باری؟

راهش را کج کرد برود سمت ماشینش که مرد دیگری که همراهش بود، معطل نکرد. دست کرد یکی از کیسه‌زباله‌ها را برداشت و گفت: «به زبون خارجی که حرف نمی‌زنه! می‌گه کار بدمون رو جبران کنیم.»

سه ساعت بعد یازده کیسه زباله پر شده بود. کیسه‌ها را چیدم کنار هم و بنر کوچکی هم که از قبل آماده کرده بودم، از خودروی بابا درآوردم و دوتا چوبش را فرو کردم به زمین.
آقای خدایی نوشته روی برنما (بنر) را خواند: «طبیعت خانه شماست. چهره‌اش را زشت نکنید.»

سرم را که چرخاندم، دیدم چند نفر دیگر هم دورمان جمع شده‌اند و ما را تماشا می‌کنند. یکهو همه‌شان برایم دست زدند. خجالت‌زده ایستاده بودم و به آن‌ها لبخند می‌زدم. چند عکس دسته جمعی و تکی گرفتیم. بابا سر کیسه‌ها را بست و آن‌ها را یکی یکی بردیم تا پای سطل‌های زباله‌ای که اول ورودی تفریحگاه بود.

آقای خدایی جلو آمد و گفت: «این شماره منه. از این به بعد هر جا خواستی بری به منم بگو، بتونم می‌یام کمک.»

در راه بازگشت چشمانم را بسته بودم. خاطره جالبی در اولین روز فعالیتیم به وجود آمد که حالا باید با دیگران به اشتراک می‌گذاشتم.

با صدای بابا از خواب پریدم:

- مسافران محترم هواپیمای محیط زیست، خلبان شما را به خانه رساند.

چشم‌هایم را به زور باز کردم و هاج و واج نگاهش کردم.

قطاب

مصطفی مشایخی

ما

هم کلاسم روی اعصاب است و بس
ضد هر رخسار شاداب است و بس

زندگی در ذهن منفی باف او
بیشتر مانند مرداب است و بس

با تحرک یا تکان دمساز نیست
مثل عکسی توی یک قاب است و بس

جمله‌ای دارد در این مفهوم که
بی‌تکافی فرصتی ناب است و بس

زنگ درسی در نگاهش ضد حال
تا سرآید، سخت بی‌تاب است و بس

نمره‌ای در نمره‌هایش غیر تک
نیست یا بسیار کمیاب است و بس

پیش چشمش، بین صدها خوردنی
راحت‌الحلقوم جذاب است و بس

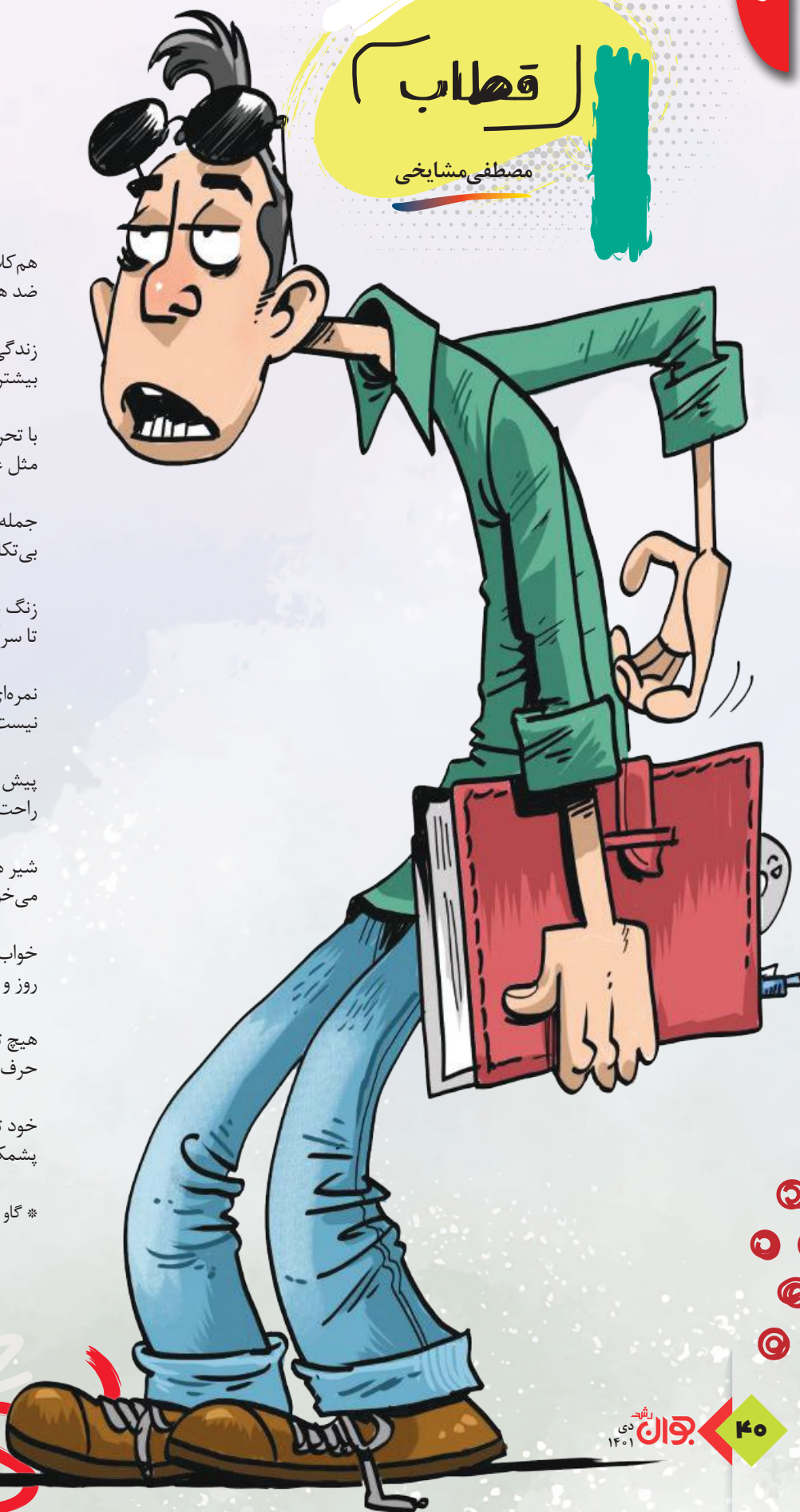
شیر هم چون خوردنش دشوار نیست
می‌خورد، ممنون هر گاب* است و بس

خواب خوش از اولویت‌های اوست
روز و شب دنبال خواب است و بس

هیچ ترتیبی و آدابی مجوست
حرف‌هایش در همین باب است و بس

خود تصور می‌کند شیرین‌تر از
پشمک و سوهان و قطاب است و بس

* گاو



شوخی فیزیکی

چشم هابی نگاهی به تلسکوپ تا جیمز وب

مهدی فرج‌اللهی



برای شنیدن شوخی فیزیکی پوش کنید

با این ایده که یک دست صدا ندارد، چند عدسی ناقابل دست به دست هم دادند و دست به کار بزرگی زدند و اولین تلسکوپ‌ها این‌گونه به وجود آمدند. تلسکوپ یا دوربین فضایی، وسیله‌ای برای دیدن آسمان و محتویات آن است.

بعد از آن گالیله نشان داد تلسکوپ اسباب‌بازی نیست و آسمان حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. سپس نوبت به جناب نیوتن رسید. تا آن زمان از آینه بیشتر برای قریب دست و پای بلورین خود رفتن و قر و قنبیل و تزئین استفاده می‌شد. نیوتن نشان داد که از آینه به غیر از برانداز کردن خودمان برای دیدن دنیا هم می‌توان استفاده کرد و به این ترتیب تلسکوپ شکستی یا نیوتنی به دنیا آمد.

از آن به بعد تلسکوپ تغییرات ژنتیکی بسیاری کرد و انواع و اقسام آن برای رصد شیر مرغ تا جون آدمیزاد ساخته شد تا طیف‌های متفاوت امواج مرئی و نامرئی را بتواند ببیند؛ از انواع «رادیو تلسکوپ‌ها» بگیر تا «تلسکوپ هابل».

بعد از هابل نوبت به تلسکوپ جیمز وب رسید تا با عکس‌هایش چشم مردم را به جمال جهان روشن کند؛ تلسکوپی با نصف وزن هابل اما آینه‌ای شش برابر آن. تلسکوپ جیمز وب بیشتر امواج مادون قرمز را رصد می‌کند. برای همین به محیطی بسیار سرد نیاز دارد و پوست آن نسبت به گرما بسیار حساس است؛ در حدی که حتی بازتابش نور از زمین هم برای جیمز «جیز» است. این تلسکوپ از یک کلاه کاسکت مخصوص در برابر نور خورشید و بازتاب‌ها استفاده می‌کند. دمای تقریبی تلسکوپ منفی ۲۲۰ درجه است که البته در سردبودن به پای لطیفه‌ها و جوک‌های برخی دوستان نمی‌رسد.

تلسکوپ جیمز وب برای هدف‌های متفاوتی طراحی و ساخته شده است؛ از جمله دیدن اولین کهکشان‌ها و لحظات نزدیک به مه‌بانگ (بیگ‌بنگ). حالا شما بفرمایید که به نظر تان آیا می‌توان تلسکوپی ساخت که به ما تصویرهای پیش از مه‌بانگ را بدهد؟



یک خودکار و یک کاغذ... به همین سادگی... همه چیز می‌تواند توی همین دو تا خلاصه شود.

وقتی خوش حالی، وقتی غمگینی، وقتی دلتنگی، وقتی آرامی، وقتی نگرانی، وقتی... فقط کافی است به سراغ کاغذ و خودکار بروی و بنویسی. این همان چیزی است که خیالت را راحت می‌کند، وجودت را آرام می‌کند و کمک می‌کند بهتر فکر کنی.

خیلی‌ها نوشتن را مهم‌ترین دغدغه زندگی‌شان می‌دانند. تو هم اگر با کلمات آشنایی نزدیکی داری، دست به کار شو. پیش از آن اما، نوشته‌های دوستانت را بخوان تا شریک احساساتشان شوی.

شب امتحان

به نام خداوند جان آفرین

خداوند درس، امتحان آفرین

شب امتحان ای پسر چاره کن

نگاهی بر آن دفتر پاره کن

که چون بر سر برگه رسوا شوی

بشینی، بخوابی و سراپا شوی

خلاق همه گرم کار خودند

به تو گوشه چشمی نظر کی کنند

نگویم ز اشک چشای تَرَت

مراقب چو اژدر بالای سَرَت

در آن روز، محشر به پا می‌شود

که کودک ز جزوش جدا می‌شود

کنون پند خود مختصر می‌کنم

قبولش نکردی، فدای سرم

منه پای در این نبرد ای جوان

که اشک اندر آورده از مردمان

سیده صبا رضوی پایه نهم، تهران

شعر طنز: ساده ولی سخت

سیده صبا کار جالبی کرده است. او که وزن و قافیه را به خوبی می‌شناسد و با شعر شاعران برجسته مثل **حکیم ابوالقاسم فردوسی** آشناست، حرف‌های دلش را با زبان طنز بیان کرده است؛ آن هم طوری که ما را یاد معروف‌ترین ابیات «شاهنامه» بیندازد.

اما چه ویژگی‌هایی می‌تواند شعر را به یک شعر طنز تبدیل کند. خب این تنها یک ویژگی نیست. طنز شگردها و ابزارهای خاص خودش را دارد. اما یکی از آن‌ها عنصر غافلگیری است. ما مصراع اول شعر را می‌خوانیم: به نام خداوند جان آفرین... و هنوز همه چیز معمولی است.

اما مصراع دوم ما را غافلگیر می‌کند: خداوند درس، امتحان آفرین... اینجاست که مخاطب غافلگیر می‌شود و به طور ناخودآگاه می‌فهمد که با اثری جدی روبه‌رو نیست.

این غافلگیری تا پایان شعر ادامه پیدا می‌کند و ما همچنان که با شعر پیش می‌رویم، تلاش می‌کنیم لحن حماسی فردوسی را با دغدغه امتحانات شاعر پیوند بزنیم.

اما ویژگی دیگر، استفاده از زبان کهن برای بیان یک حرف امروزی است. این مسئله تضادی را در شعر ایجاد کرده که طنزآمیز است. اگر شعر جدی می‌بود، حتما توصیه می‌شد از زبان امروزی برای سرودن استفاده شود. اما در شعر طنز این طور نیست و شاعر مجاز است از این تضادها و ناهمگونی‌ها برای خلق اثرش استفاده کند.

ای کاش سیده صبا کمی سخت‌گیرانه‌تر با شعر برخورد می‌کرد و خلاصه کردن بعضی از کلمه‌ها به خاطر رعایت وزن در شعر اتفاق نمی‌افتاد؛ مثل: که کودک ز جزوش جدا می‌شود.

در این صورت شعر بسیار قوی‌تر و به یاد ماندنی‌تر می‌شد. تبریک به صبا که چنین شعر زیبایی سروده است.

کبری بابایی

قلمسئون

من

در دورترین نقطه از این جزیره من

محبوسم

شب شعرزده‌ها را از بر دانم

دائماً با یاد تو مأنوسم

با خیالت هر دم سر کنم

چشم به راهت خیره به این اقیانوسم

روز و شب تمنای دیدارت کنم

کجاست چشمانت تا که شود فانوسم

دوستی کار گرانی است نمی‌دانستم

اختران نیک بدانند حال دل بی‌تابم

هر سحرگاه به یادت، رخ گل می‌بوسم

غم دوریت نهفته است در جان و دلم

من ز فلک مأیوسم و در درون می‌سوزم

درد بی‌درمانی است درد دلم

دارم از این مشقت می‌پوسم

من امشب آواز قو سرمی‌دهم

شاید این دل را کمی التیام دهم

طراوت ایپچیان، پایه‌دهم از تبریز

تصویرها را رها نکن

طراوت عزیز شعری سروده است، باز هم پر از احساسات صادقانه. اصلاً مگر می‌شود نوجوان شعری بسراید که از احساس خالی باشد؟ طراوت در این شعر کدهایی را به ما می‌دهد که هر کدام نماینده یک تصویرند؛ آواز قو، اقیانوس و فانوس، اختران و سحرگاه و هر کدام از این کدها می‌توانند شروع یک تصویر کامل باشند؛ البته اگر شاعر فقط به آن‌ها یک اشاره کوچک نکند و تصویرشان را کامل کند؛ مثل یک تابلوی نقاشی با همه جزئیات. بگذارید یک مثال بزنم.

مثلاً اگر شاعر به جای یک اشاره کوتاه به اختران و سحرگاه، تصویر ستاره کوچکی را بسازد که از ترس سحر خودش در نیمه‌شب دود می‌شود و از بین می‌رود و هرگز نمی‌فهمد که صبح دشمن او نیست، این طوری تصویر کامل‌تر نبود؟ شاید شما یا شاعر با همین ستاره و سحر بتوانید تصویرهای بسیار زیباتری بسازید. مطمئناً می‌توانید و همین تصویر می‌تواند شعرهای بسیار زیبایی را به ذهنتان بیاورد.

و باز هم یک پیشنهاد تکراری اما مهم: با زبان امروز شعر بگوییم. چون شعر ما، شعر مردم امروز است. موفق باشی طراوت عزیز.

همه رقم قهوه!

باریستای خانه خود باشید

ساناز سندروس

۱ جدا کردن دانه قهوه قرمز میوه قهوه از درخت

۲ جدا کردن پوست قهوه قرمز دانه و خشک کردن آن در آفتاب

۳ جدا کردن پوست سبز دانه و تبدیل آن به دانه خاکستری

۴ تفت دادن دانه‌ها در قابلمه بدون آب و روغن

۵ تبدیل دانه به دانه قهوه‌ای رنگ قهوه

۶ آسیاب کردن دانه قهوه

۱ قهوه فرانسه



آسیاب دانه درشت یا زیر قهوه

۲ قهوه ترک



قهوه آسیاب شده و پودر شده و کاملاً نازک

۳ قهوه اسپرسو



قهوه آسیاب شده و پودر شده

شیوه‌های مصرف

بعد از دم شدن
صاف می‌شود

قهوه کارخانه‌ای
و آب جوش

+ ۳۰٪ شیر فوم شده
۷۰٪ اسپرسو

کاپوچینو

شیر فوم شده + ۵۰٪ اسپرسو

برو

کاپوچینو + خامه

رد آی

+ یک واحد اسپرسو
+ یک واحد قهوه دمی

بلک آی

+ دو واحد اسپرسو
+ یک واحد قهوه دمی

دد آی

+ سه واحد اسپرسو
+ یک واحد قهوه دمی

اسپرسو کی پانا

اسپرسو لانگو

اسپرسو دوپیو

اسپرسو کوپانو

اسپرسو ماکیاتو

اسپرسو رستزینو

موکا

لانه ماکیاتو

شیر فوم شده + خامه
دو واحد اسپرسو + شکلات +
۳۰٪ اسپرسو + ۷۰٪ شیر
فوم شده

دو واحد قهوه اسپرسو +
خامه زدن شده

یک واحد اسپرسو یا زمان
عصاره گیری طولانی تر

دو واحد قهوه اسپرسو آماده شده با
دستگاه اسپرسوساز

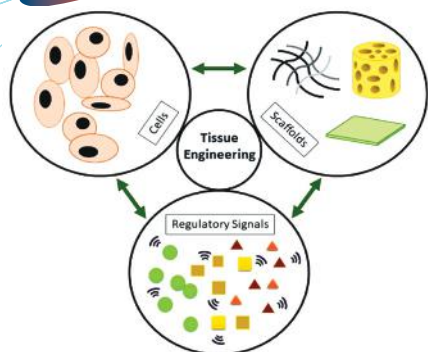
یک واحد اسپرسو یا زمان عصاره گیری
۱۸ تا ۲۲ دقیقه

سه واحد اسپرسو
+ شیر فوم شده + قوم شیر

نصف واحد اسپرسو
+ نصف واحد آب

مهندسی بافت و پزشکی بازساختی

یاسین حیات ابدی



داربست

همان‌طور که گفتیم، برای ایجاد بافت جدید در خارج از بدن، به یک بستر برای قرار گرفتن سلول‌ها بر آن و تقلید ماتریس خارج سلولی در داخل بدن نیاز است که اصطلاحاً به آن داربست گفته می‌شود. برای ایجاد بافت جدید، سلول روی داربست قرار داده می‌شود و مجموعه سلول‌ها و داربست در محلول‌های پیچیده‌ای از ترکیبات شناخته شده (نمک‌ها، آمینواسیدها و ویتامین‌ها) که غالباً اجزای سرم به آن‌ها اضافه می‌شود و «محیط کشت» نام دارد، رشد داده می‌شوند. بنابراین داربست مورد استفاده در مهندسی بافت، به عنوان تقلیدی از ماتریس خارج سلولی، نقش مهمی دارد.

به‌طور کلی، هنگام ساخت داربست باید به خواص مکانیکی و زیست‌شیمیایی بافت مورد نظر توجه داشت. در واقع خواص مکانیکی و زیست‌شیمیایی داربستی که برای ترمیم بافت استخوان ساخته می‌شود، قطعاً متفاوت از خواص مکانیکی و زیست‌شیمیایی داربستی خواهد بود که برای بافت قلب یا غضروف ساخته می‌شود. این امر به علت تفاوت بین انواع مختلف سلولی در بافت‌های گوناگون و ریز محیط‌های طبیعی آن‌هاست.



به‌طور کلی داربست باید دارای خصوصیات زیر باشد:

- استحکام و خواص مکانیکی مناسب؛
- زیست‌سازگاری و تخریب‌پذیری متناسب با بافت مورد نظر؛
- قابلیت پیام‌دهی مناسب برای رشد بافت و جلوگیری از رد پیوند؛
- شبکه متخلخل به‌هم پیوسته، به منظور تغذیه مناسب سلول، دفع ضایعات سلولی به خارج از داربست، تشکیل ماتریس خارج سلولی و رگ‌زایی.

درصد تخلخل و اندازه منافذها از مشخصات مهم داربست‌های مهندسی بافت هستند. زیست‌سازگاری به معنای نبود پاسخ ایمنی یا التهابی مضر برای بدن است. چنانچه داربست مورد نظر غیرسمی و تجزیه‌پذیر باشد، در نهایت بافت جدیدی جایگزین آن می‌شود. در حالی که اگر داربست سمی باشد، باعث رد پیوند و مرگ بافت‌های مجاور داربست می‌شود. یکی از هدف‌های داربست‌های مهندسی بافت، جایگزینی سلول‌های خودی بدن،

یکی از چالش‌هایی که علم پزشکی از دیرباز تا کنون با آن مواجه بوده، ارائه راهکاری به‌منظور درمان بافت‌های آسیب‌دیده است. رایج‌ترین اقدام درمانی برای این نقص‌ها، پیوند عضو بوده است که مشکلاتی نظیر کمبود تعداد اعضای اهدایی، هزینه بسیار گزاف پیوند، و رد پیوند در مورد آن وجود دارد. بنابراین جراحی پیوند عضو رضایت کامل پزشکان و بیماران را جلب نکرده است. برای حل این مشکلات، گروه‌هایی از پژوهشگران به تحقیق مشغول شدند و در سال ۱۹۸۰ و کانتی و لانگر رشته «مهندسی بافت» را رسماً به عنوان یک حوزه مجزا در علوم درمانی، با توجه به اهمیت این موضوع، معرفی کردند.

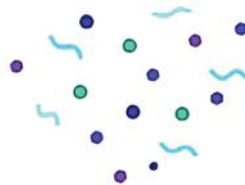
این دو محقق مهندسی بافت را بدین صورت تعریف کردند: «مهندسی بافت نقطه عطف اصول مهندسی و علوم پزشکی برای توسعه جایگزین‌های زیست‌شناسانه (بیولوژیکی) برای بافت‌های بدن است. جایگزین‌های مزبور به بازسازی بافت صدمه‌دیده و عملکرد اندام‌هایی نظیر قلب، کبد، غضروف، پوست و غیره کمک می‌کنند و در نتیجه نیاز به پیوند را کاهش می‌دهند.»



برای درک مهندسی بافت ابتدا تعریفی کلی از کار اندام‌شناسی (فیزیولوژی) طبیعی بافت‌های بدن می‌آوریم. بافت‌های گوناگون بدن از سلول‌های متنوعی ساخته شده‌اند و عملکرد مشخصی دارند. انواع گروه‌های سلولی، ساختارهای نگهدارنده خود را که ماتریس خارج سلولی نام دارند، می‌سازند و ترشح می‌کنند. این ماتریس یا داربست، علاوه بر چسبیدن به سلول‌ها، انتقال گازها و مواد مغذی و کنترل تکثیر سلول، به عنوان ایستگاه تقویت علامت‌های (سیگنال‌های) گوناگون مولکولی نیز عمل می‌کند. محققان با فهم اینکه هر سلول چگونه به این علامت‌ها پاسخ می‌دهد، با محیط اطراف خود ارتباط برقرار می‌کند و با ارتباط با یکدیگر اندام‌ها و بافت‌ها را می‌سازند، قادر خواهند بود که این فرایندها را در جهت بازسازی بافت آسیب‌دیده و تولید بافت‌های جدید اصلاح کنند. بنابراین مهندسی بافت، به منظور دستیابی به عضو جدید، ترکیبی از سلول‌ها، روش‌های مهندسی و عوامل زیست‌شیمیایی (بیوشیمیایی) مناسب را مورد استفاده قرار می‌دهد. اجزای اصلی مهندسی بافت عبارت‌اند از: داربست^۱، سلول^۲، عامل‌های (فاکتورهای) رشد^۳.

- داربست‌های تخریب‌پذیر پشتیبان مکانیکی سلول‌ها هستند.
- سلول‌های بنیادی به گونه سلولی خاصی تمایز می‌یابند.
- عامل‌های رشد فعالیت‌های سلولی را تنظیم می‌کنند.

روی سلول‌های هدف متصل می‌شوند. به طور کلی در مهندسی بافت دو نوع خودپیوندینه (اتوگرافت) ساخته می‌شوند: یک نوع خودپیوندینه حاوی سلول روی داربست است و باعث ترمیم می‌شود. دیگری یک داربست بدون سلول دارای عامل رشد است تا پس از پیوند در بدن بیمار، عامل‌های رشد موجود در داربست، سلول‌های خود فرد را به محل آسیب بکشانند و آن‌ها را به تکثیر و ترمیم بافت وادار کنند. مزیت خودپیوندینه نوع دوم این است که آن را می‌توان در قفسه نگه داشت و هر زمان که لازم باشد، به بازار عرضه کرد.



دانشمندان از سال‌ها قبل قادر به کشت سلول‌ها در خارج از بدن و محیط دوبعدی بودند، ولی فناوری رشد شبکه‌های سه‌بعدی سلولی برای جایگزینی بافت آسیب‌دیده اخیراً توسعه یافته و از بسیاری از علوم مهندسی برای نیل به این هدف استفاده کرده است. زیست‌شناس‌های (بیولوژیست‌های) سلولی و مولکولی، مهندسان مواد، طراحان شبیه‌ساز رایانه، متخصصان تصویربرداری میکروسکوپی و مهندسان رباتیک، و نیز بسیاری تجهیزات نظیر «بیوراکتورها»، همگی در این تحقیقات سهیم هستند. بافت‌های مصنوعی انسانی، نظیر پوست، استخوان، ماهیچه، غضروف، تاندون و رگ‌ها از جمله مواردی هستند که تاکنون بررسی شده‌اند.

تا سال ۲۰۱۰ تنها شرکت‌های کوچک و دانشگاه‌ها وارد حیطه مهندسی بافت می‌شدند، چرا که تا آن زمان الگوی تجاری مناسب در این حوزه وجود نداشت. اما امروزه پس از استقبال فراوان از نتایج عملکرد سلول‌های بنیادی، کشورهای نظیر انگلستان، استرالیا، ژاپن و ایران، وارد این عرصه شده‌اند و خوش‌بختانه بیش از چهار هزار درمانگاه در این حوزه فعالیت می‌کنند.

رهبر فرزانه انقلاب اسلامی حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای در قسمتی از فرمایشات خود در اجتماع پرشور زائران و مجاوران در حرم حضرت ثامن‌الحجج (ع) در اولین روز فروردین سال ۱۳۹۵ با تأکید بر ضرورت حمایت از جریان انقلابی فرموده‌اند: «کاری که شهدای هسته‌ای پیش‌آهنگ آن بودند در زمینه‌های هسته‌ای، کاری که شهید تهرانی مقدم پیش‌آهنگ آن بود، کاری که شهید کاظمی در زمینه سلول‌های بنیادی پیش‌آهنگ آن بود؛ این‌ها کارهای بسیار بزرگی است. کاری که شهید آوینی و مرحوم سلحشور در زمینه فرهنگی پیش‌آهنگ آن بودند؛ این‌ها پیشروان کارهای انقلابی در کشور هستند. اینکه من بارها تکرار کردم نیروهای انقلابی و حزب‌اللهی را گرامی بدارید، به این خاطر است که هر جا کار انقلابی انجام شد، اثرش را دیدیم.»

پی‌نوشت

۱. Extra Cellular Matrix (ECM)
۲. Scaffold
۳. Cell
۴. Signals & Growth factors
۵. Electrospraying
۶. Freeze drying
۷. Gas foaming
۸. Regenerative Medicine



برای آشنایی بیشتر با دکتر سعید کاظمی آشتیانی پویش کنید

هم‌زمان با تخریب و تجزیه داربست کاشته شده است. سازه مورد استفاده، به عنوان کاشیت دائمی در نظر گرفته نمی‌شود. نرخ تجزیه داربست باید با نرخ بازسازی بافت جدید متناسب باشد، به نحوی که هنگام پایان مرحله‌های بازسازی بافت جدید، داربست از بدن حذف شده باشد.

سه دسته از «مواد زیستی» یا «بیومتریال‌ها» برای ساخت داربست‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند:

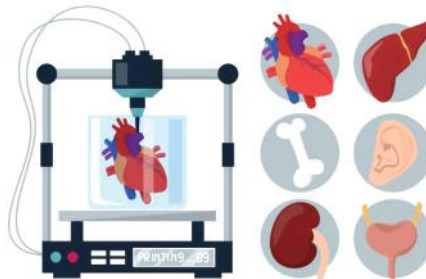
- بسپار (پلیمر)‌های طبیعی، از جمله کلاژن، آلژینات، فیبرین، اسید هیالورونیک، ابریشم و کیتوسان؛

- ماتریس طبیعی بی‌سلول شده (آسلولار)، مانند پودر استخوان و غضروف بی‌سلول؛

- بسپار (پلیمر)‌های مصنوعی، چون پلی‌گلیکولیک‌اسید، پلی‌لاکتیک‌اسید، پلی‌وینیل‌الکل، هیدروکسی‌آپاتیت و تری‌کلسیم‌فسفات.

بسپارهای طبیعی به علت فعل و انفعالات سودمندی که با سلول‌ها دارند، توجه زیادی را به خود جلب کرده‌اند. این مواد زیستی (بیومتریال‌ها) به

طور معمول در ماتریس خارج سلولی وجود دارند و بستری مناسب برای اتصال سلول‌ها، بقا، تکثیر و تمایز فراهم می‌کنند؛ البته دارای اشکالاتی مثل خواص مکانیکی ضعیف هم هستند. بنابراین برای طراحی داربست غالباً بسپارهای طبیعی را با بسپارهای مصنوعی ترکیب می‌کنند و به صورت «کوپلیمر» داربست را می‌سازند تا از ویژگی‌های هر دو نوع بسپار بهره ببرند. این داربست‌ها به صورت هیدروژل، مش‌های نانولیفی، داربست‌های سه بعدی چاپ شده، فوم و اسفنج با روش‌های گوناگون، مانند الکتروریسی^۵، چاپ سه‌بعدی، خشک کردن انجمادی^۶، اسفنج‌سازی گازی^۷ و غیره ساخته می‌شوند و برای ترمیم و بازسازی بافت‌های گوناگون به همراه سلول و عامل (فاکتور) رشد مورد استفاده قرار می‌گیرند.



سلول‌های کشت‌شده می‌توانند سلول‌های ویژه آن بافت یا سلول‌های بنیادی باشند. امروزه سلول‌های بنیادی یکی از جذاب‌ترین زمینه‌های تحقیق در علم زیست‌شناسی هستند. در واقع سلول بنیادی سلولی با ویژگی خاص است که توانایی خودنوزایی و تمایز به انواع سلول‌های دیگر را داراست. این خاصیت سلول‌های بنیادی امکان استفاده از این سلول‌ها را در «پزشکی ترمیمی»^۸ یا «سلول درمانی» فراهم می‌کند.



عامل‌های رشد پلی‌پپتیدیایی هستند که علامت‌ها را برای تنظیم فعالیت سلولی می‌فرستند. همچنین، آن‌ها می‌توانند تکثیر، تمایز، مهاجرت، چسبیدن و بیان ژن سلولی را تحریک یا از آن‌ها جلوگیری کنند. عامل‌های رشد به عنوان مولکول‌های علامت‌دهنده به گیرنده خاصی

اسم ستون: درس بازی نام درس: انشا

عبدالله مقدمی

چون در این صورت همه (از مدیر آموزش و پرورش منطقه بگیر تا بابای مدرسه) می‌ریزند سر معلم و با نگاه معناداری می‌گویند: «بابا بی خیال! حالا اگر به همه بچه‌ها نمره بالا بدهد، از همان سلسله مراتبی که گفتم، همه دوباره یک جوری به معلم نگاه می‌کنند که مثلاً یعنی: «وقتی خودت درس خودت را جدی نمی‌گیری، از ما توقع داری؟»

از آن طرف دانش‌آموز هم نمی‌داند در برابر این درس چه واکنشی نشان بدهد. اگر جدی‌اش بگیرد پدر و مادر به او می‌خندند و می‌گویند: «مسخره‌بازی درنیاور بچه...» و در ادامه خواسته خودشان را مطرح می‌کنند. حالا همین بچه اگر بی خیال نوشتن تکلیف انشا باشد، همان پدر و مادر عزیز یقه‌اش را می‌گیرند و می‌گویند: «همه درس‌ها مهم هستند.»

انشاء، نگارش، فنون نوشتن یا اصلاً هر چیز دیگری؛ بلا تکلیف‌ترین درس تاریخ بشریت است. نه دانش‌آموز دقیقاً می‌داند تکلیفش چیست، نه معلم و نه حتی خود درس. البته اینجا منظور از تکلیف، آن تکلیف نیست وگرنه کدام بچه است که نداند در روزهای اول پاییز باید انشای «تابستان خود را چگونه گذراندید» را بنویسد؟ اواسط سال به تناسب زمان «فصل پاییز / زمستان / بهار را تعریف کنید» را؟ و آخر سال هم «دوست دارید در آینده چه کاره شوید؟» یعنی تکلیف که مشخص است، اما تکلیف مشخص نیست... چطوری برایتان بگویم؟ باید حتماً معلم انشا و نگارش باشید تا متوجه شوید، نشانگان (سندرم) «بلا تکلیفی نمره انشای بچه‌های مردم» یعنی چه. لاکردار درس عجیبی است. نمی‌شود به دانش‌آموزی توی این درس نمره پایین داد،



الْباقِي



